



# فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه

درسنامه

توضیحات

کارگاه متن پژوهی

نمونه سؤالات دیماه و خرداد



تدوین و تنظیم: جلالی مطلق



## ۱ ستایش: لطف خدا

### فصل یکم: ادبیات تعلیمی

- ۷ درس یکم: نیکی
- ۱۵ کارگاه متن پژوهی
- ۲۰ گنج حکمت: همت
- ۲۱ درس دوم: قاضی بُست
- ۳۳ کارگاه متن پژوهی
- ۳۷ شعرخوانی: زاغ و کبک

### فصل دوم: ادبیات پایداری

- ۴۱ درس سوم: در امواج سند
- ۴۸ کارگاه متن پژوهی
- ۵۱ گنج حکمت: چو سرو باش
- درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
- ۵۳ درس پنجم: آغازگری تنها
- ۶۳ کارگاه متن پژوهی
- ۶۶ روان خوانی: تا غزل بعد...

### فصل سوم: ادبیات غنایی

- ۷۴ درس ششم: پرورده عشق
- ۸۰ کارگاه متن پژوهی
- ۸۴ گنج حکمت: مردان واقعی
- ۸۵ درس هفتم: باران محبت
- ۸۶ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۱ شعرخوانی: آفتاب حُسن

### فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی

- ۱۰۵ درس هشتم: در کوی عاشقان
- ۱۱۴ کارگاه متن پژوهی
- ۱۱۸ گنج حکمت: چنان باش...
- ۱۲۰ درس نهم: ذوق لطیف
- ۱۲۷ کارگاه متن پژوهی
- ۱۳۰ روان خوانی: میثاق دوستی

### فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۱۳۶ درس دهم: بانگ جرس

۱۴۳ کارگاه متن پژوهی

۱۴۴ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

۱۴۶ درس یازدهم: یاران عاشق

۱۵۰ کارگاه متن پژوهی

۱۵۵ شعرخوانی: صبح بی تو

### فصل ششم: ادبیات حماسی

۱۵۷ درس دوازدهم: کاوه دادخواه

۱۷۱ کارگاه متن پژوهی

۱۷۶ گنج حکمت: کاردانی

درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

کارگاه متن پژوهی

۱۷۹ درس چهاردهم: حمله حیدری

۱۸۷ کارگاه متن پژوهی

۱۹۰ شعرخوانی: وطن

### فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۹۳ درس پانزدهم: کیوتو طوق دار

۲۰۲ کارگاه متن پژوهی

۲۰۵ گنج حکمت: مهمان ناخوانده

۲۰۸ درس شانزدهم: قصه عینکم

۲۱۷ کارگاه متن پژوهی

۲۲۰ روان خوانی: دیدار

### فصل هشتم: ادبیات جهان

۲۲۹ درس هفدهم: خاموشی دریا

۲۳۲ کارگاه متن پژوهی

۲۳۵ گنج حکمت: تجسم عشق

۲۳۷ درس هجدهم: خوان عدل

۲۴۲ کارگاه متن پژوهی

۲۴۵ روان خوانی: آذرباد

۲۵۵ نیایش: الهی



# ۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها      حلاوت سنج معنی در بیان‌ها

**چاشنی بخش:** آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به

آن اضافه می‌شود.

**حلاوت:** شیرینی


\* بیت یک جمله است و نهاد (من)، مفعول (سخنم را) و فعل جمله (آغاز می‌کنم)، به قرینه معنوی حذف شده است.

\* (من) شاعر و گوینده شعر) به نام چاشنی بخش زبان‌ها و حلاوت سنج معنی در بیان‌ها سخنم را آغاز می‌کنم

\* چاشنی: مزه، طعم، مقداری از غذا که برای مزه کردن بچشد. \* چاشنی بخش: صفت فاعلی مرکب مرخم

\* حلاوت: شیرینی \* حلاوت سنج: صفت فاعلی مرکب مرخم

\* حلاوت سنج معنی: معیار سنجش شیرینی معنا، منظور خداوند

زبان  مجاز از سخن

\* چاشنی بخش: کنایه از شیرینی دهنده، خوشایند و زیباکننده، اثربخش کننده

\* چاشنی بخش زبان: حس آمیزی، چاشنی (چشایی) + زبان (شنوایی)، منظور خداوند \* زبان: مجاز از سخن

\* حلاوت سنج: کنایه از دل پذیرکننده، لذت بخشنده \* حلاوت سنج معنی: حس آمیزی

\* مراعات نظیر: زبان و بیان، چاشنی و حلاوت

\* معنی: با نام خدایی سخنم را آغاز می‌کنم که نام و حضورش در سخن، مزه و شیرینی بدان می‌بخشد؛ و معیار سنجش شیرینی معنا در بیان هست.

## حضور نام حق در سخن ⇐ ژرفا و جذابیت بیشتر سخن

بلند آن سر، که او خواهد بلندش      نژند آن دل، که او خواهد نژندش

**نژند:** خوار و زبون، اندوهگین

\* بلند: بزرگی، عظمت، ارجمند: مقام بلند \* نژند: خوار و زبون، اندوهگین، امروزه به کلی از زبان حذف یا متروک شده است.

\* بیت چهار جمله است \* حذف فعل گذرا به مسند «است» به قرینه معنوی هم در مصراع اول و هم در مصراع دوم

\* آن سر، بلند [است] که او (خداوند) آن را بلند خواهد و آن دل، نژند [است] که او (خداوند) آن را نژند خواهد.

\* بلند: اول: مسند، دوم: قید \* آن سر و آن دل: نهاد \* او: مرجع آن، خداوند است، نهاد در هر دو مصراع

\* ضمیر - ش در دو مصراع، نقش مفعولی دارد.

☆ واژه آرایبی یا تکرار: بلند، نژند ☆ واج آرایبی: ان /

☆ سر و دل: مجاز از شخص، انسان

☆ بلند گردانیدن کسی را: کنایه از بزرگ و ارجمند کردن

☆ مراعات: دل و سر ☆ تضاد: بلند و نژند

☆ تلمیح: به آیه ۲۶ آل عمران « تَعْرِضُ مَنْ تَشَاءُ وَتَدُلُّ مَنْ تَشَاءُ » هر کس را بخواهی، عزت می دهی، و هر که را بخواهی خوار می کنی.

☆ معنی: آن انسانی، سرافراز و ارجمند می شود که خداوند، او را سرافراز بخواهد؛ و انسانی، پست و زبون می شود که خداوند او را پست و خوار بخواهد (همه چیز به دست اوست).

☆ مفهوم: عزت و ذلت در دست خداوند است.

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| یکی را به خاک اندر آرد ز تخت | یکی را سر بنهد تاج بخت     |
| گلیم شقاوت یکی در برش        | کلاه سعادت یکی بر سرش      |
| عزیز تو خواری نبیند ز کس     | عزیزی و خواری تو بخشی و بس |
| یکی زو شود زار و خوار و نژند | یکی را بر آرد به ابر بلند  |

## در ناسته احسان گشاده ست به هر کس آنچه می بایست، داده ست

ناسته: صفت بیانی مفعولی ☆ مترادف: ناسته و گشاده ☆ در ناسته احسان: یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی، مفعول

☆ احسان: نیکی کردن، نیکی، نیکوکاری ☆ می بایست: لازم و ضروری بود

☆ اضافه استعاری: در احسان، احسان به بنایی (خانه ای یا کاخی) مانند شده است که در دارد.

☆ تلمیح: به آیه ۳۷ آل عمران « إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدا به هر کس بخواهد، بی شمار روزی می دهد.

☆ گشاده بودن در احسان: کنایه از بخشش بی نهایت خداوند

☆ معنی: خداوند در احسان و بخشش اش را به روی همه انسان ها باز کرده و به هر کس، آن چه را که لازم بود؛ بخشیده است.

☆ مفهوم: اشاره به نظام احسن خلقت دارد و بیانگر این نکته است که مسلماً احسان خداوند همیشگی و بی پایان است و خداوند به هر کس آن چه لازم داشته، داده است.

|                                  |                                     |        |
|----------------------------------|-------------------------------------|--------|
| بی طلب تو این طلبمان داده ای     | گنج احسان بر همه بگشاده ای          | مولانا |
| بی رخوت و بی بیمی بر کافر و مؤمن | هر روز برافشانی از لطف، تو احسان ها | سنایی  |

به ترتیبی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم

\*در مصرع دوم، فعل و قسمتی از جمله به قرینه لفظی حذف شده است. نی یک موی بیش باشد و نی [یک موی] کم [باشد]  
 \*ترتیب: سامان دادن، نظم دادن، شیوه\* به ترتیبی: به شیوه ای\* نهاده: گذاشته شده، قرارداد شده، بناکردن، جای داده  
 \*وضع: ایجاد کردن، پدید آوردن، ترتیب

\*به ترتیبی نهاده: به ترتیبی نهاده [است]. نی: ni \*حذف فعل باشد به قرینه لفظی در مصرع دوم\* بیش و کم: مسند  
 \*بیت یک جمله غیر ساده است: [خداوند] وضع عالم را به ترتیبی نهاده [است] که نی یک موی کم باشد و نی [یک موی] بیش باشد.

کلمه آموزشی

### حرف ربط ( حرف پیوند) هم پایگی ( پیوند هم پایه ساز) مَرْدُوَج ( جفتی یا دوتایی):

حروف ربط هم پایگی مزدوج یا دوتایی، حروف تکراری هستند که به تناوب در آغاز دو یا چند جمله هم پایه می آیند و نشانه هم پایگی جمله ها با یک دیگرند. و نم، تانم، بکر، از، آ، ها را حذف کنیم.

\*پرکاربردترین این پیوندها یا حروف عبارتند از: خواه.....خواه، نه.....نه، نی.....نی؛ هم.....هم؛ چه.....چه، یا.....یا؛ خواهی ...خواهی.

نه از تدبیر کار آید نه از رای

وگر توفیق او یک سو نهد پای

\*و اگر توفیق او پای یک سو نهد، کار نه از تدبیر برمی آید و [کار] نه از رای [برمی آید].

هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

این کار که پای در میانش داری

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
 قدم زین هر دو بیرون نه، نه آن جا باش و نه این جا  
 سنایی  
 هم راز و هم محرم تویی؛ چیزی بده درویش را

من آنچه شرط بلاغست با تو می گویم  
 مکن در جسم و جان منزل، که این دوست و آن والا  
 هم آدم و آن دم تویی؛ هم عیسی و مریم تویی  
 چه بیایی و چه نیایی برای من فرقی ندارد.

یا غرقه شدن یا گهری آوردن  
 خواهی بیا بیخشا خواهی برو جفا کن

در بحر غم تو غوطه خواهیم خوردن  
 ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها

\*تضاد: بیش و کم\* موی: مجاز از اندک، ناچیز\* تلمیح: دارد به آیه ۷ سوره سجده «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»

\*که نی یک موی باشد بیش و نی کم: کنایه از منظم و دقیق بودن بودن، قرار گرفتن همه چیز در جای خود

\*معنی: خداوند جهان را به شیوه ای بناکرد که همه چیز با هم تناسب دارند و هیچ چیزی، اندکی کمتر یا بیشتر آفریده نشده است.

\*مفهوم: آفرینش جهان هستی به نیکوترین و منظم ترین شکل، حاکم بودن نظام احسن (نظم) در آفرینش جهان هستی  
 اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه گیتی سراپای گلشن راز شبستری

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست گلشن راز شبستری

کلمه تکراری نظام ..... خلقت

\*نکته: نظامی که در جهان هستی حاکم است، نظام احسن است؛ یعنی، هرچه در این جهان است، در نهایت نیکویی و نظم، و در بهترین حالات خلق شده

است؛ بطوری که بهتر از این تصور نمی شود و قرآن کریم در این باره می فرماید:

«الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» و همان کسی است که هر چیزی را آفریده است، نیکو آفریده

۵ اگر لطف قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد

**ادبار:** بدبختی، سیه روزی؛ متضاد اقبال  
**اقبال:** خوشبختی، سعادت

\*بیت، یک جمله غیر ساده یا مرکب است.

\***لطف:** مهربانی، نیکی، احسان، بخشش، در عرفان، آن چه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از گناهان دور نماید.

\***قرین:** همنشین، یار

\***حال:** وضعیت جسمی یا روحی انسان، در عرفان، وضعیتی که موجب صفای قلب سالک شود؛ مانند شوق، طرب، حزن و ترس

\***ادبار:** پشت کردن، نگون بختی و سیه روزی \***اقبال:** روی آوردن یا روی کردن دولت، نیک بختی و بهروزی

\***تضاد:** ادبار و اقبال \***مراعات نظیر:** لطف و حال

\***معنی:** مسلماً اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود، بدبختی های او به نیک بختی تبدیل می شود.

\***نکته:** این بیت با بیت دوم هم مفهوم است و قرابت دارد.

وگر توفیق او یک سو نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای

**توفیق:** آن است که خداوند، اسباب را موافق

خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛

سازگار گردانیدن

در اینجا: تأیید الهی

\*حذف فعل آید در مصرع دوم به قرینه لفظی \*سه جمله، و کُل بیت، یک جمله غیر ساده یا مرکب \***کار:** نهاد

\***تدبیر:** به پایان کاری اندیشیدن، اندیشیدن به کاری، رای زنی \***رای:** تدبیر و اندیشه \***تدبیر و رای:** مترادف

\***تشخیص و استعاره:** به سبب پای داشتن توفیق؛

پای به یک سو نهادن: کنایه از همراه نبودن، خارج شدن از کاری

\***جناس ناهمسان:** پای و رای \***مراعات نظیر:** رای و تدبیر

\***معنی:** و اگر موافقت و تأیید الهی با انسان همراه نشود، از نیروی تدبیر و اندیشه - که قدرت برتر بشر در غلبه بر محیط است - کاری ساخته نیست. (با بیت قبل موقوف المعانی است.)

\***مفهوم:** ناتوانی اندیشه و چاره گری های انسان بر اراده خداوند.



بدون توفیق الهی، از عقل و خرد انسان کار ساخته نیست.

توفیق و تایید پروردگاری، و ناتوانی اندیشه و چاره‌گری‌های انسان در کارها

خرد را گر نبخشد روشنایی  
بماند تا ابد در تیره‌رایی

**تیره‌رایی:** بدانندیشی، گمراهی  
**تیره‌رایی:** وندی - مرکب

\***را:** به، حرف اضافه \***بماند:** می ماند، مضارع اخباری

\***خرد:** آگاهی، ادراک، بینش، دانایی، دانش، عقل، هوش

\***تیره‌رایی:** بدانندیشی، ناراستی \***تیره‌رایی:** بدانندیشه، ناراست

\***ابد:** زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، جاوید. مقابل ازل

\***روشنایی بخشیدن:** کنایه از هدایت کردن و آگاهی دادن \***تضاد:** روشنایی و تیره \***روشنایی:** استعاره از آگاهی

**تیره‌رایی:** کنایه از گمراهی، بدانندیشی و ناراستی \***حس آمیزی:** روشنایی عقل و تیره بودن رای

**تلمیح:** يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ /

\***معنی:** اگر خداوند به خرد روشنایی نبخشد (او را هدایت نکند و آگاهی نبخشد) تا پایان آفرینش در گمراهی و بد اندیشی می ماند.

\***مفهوم:** خداوند با بخشیدن قدرت اندیشه، انسان را از بدانندیشی، ناراستی و تاریکی‌های نادانی خارج کرد.

کنه‌نگری

\***نکته:** بیت مؤید مفهوم بیت قبلی است: خرد، نیروی برتر و امتیاز بشر است اما این خرد، قدرت و کارایی خود را مدیون و مرهون توفیق الهی

است؛ یعنی، تا خداوند به خرد روشنایی نبخشد و او را هدایت نکند، در گمراهی و نادانی خواهد ماند و راه به جایی نخواهد برد.

جواهر بخش فکرت‌های باریک به روز آورنده‌ی شب‌های تاریک

کمال عقل آن باشد در این راه  
که گوید نیستم از هیچ آگاه

\***آن:** ضمیر اشاره، مرجعش؛ مصراع دوم \***گوید:** بگوید، مضارع التزامی \***هیچ:** ضمیر مبهم

\***کمال:** بلوغ، پختگی، رسایی، تمامیت

\***تشخیص و استعاره:** از این که عقل بگوید آگاه نیستم

\***متناقض نما یا پارادوکس:** کمال عقل در ناآگاهی است

\***این راه:** استعاره از شناخت و معرفت پروردگار

\*معنی: رسایی عقل، در راه شناخت و معرفت پروردگار و حقیقت هستی، آن است که بگوید از هیچ چیزی آگاه نیستم.

\*مفهوم: ناتوانی عقل در شناخت ذات و ماهیت پروردگار و حقیقت هستی

|       |                                |                             |
|-------|--------------------------------|-----------------------------|
| نظامی | برون از هر چه در فکرت قیاس است | ورای هر چه در گیتی اساس هست |
| نظامی | دریده وهم را نعلین ادراک       | به جستجوی او بر بام افلاک   |
| نظامی | ولیکن هم به حیرت می کشد کار    | شناسائیش بر کس نیست دشوار   |

اعتراف به ناآگاهی = نشانه‌ی کمال و پختگی

# ۱ یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

فروماندن: متحیر شدن      صنّع: احسان، آفرینش      \*فروماند: شگفت زده شد، تعجب کرد

یکی: ضمیر مبهم      \*روبه: مخففِ روباه.      \*بی دست و پای: بدون دست و پا و ناقص در خلقت

نکته زبانی **ضمیر مبهم**: واژه هایی که بر شخص یا مقدار مبهمی دلالت می کنند. چند / همه / هیچ / یکی / هر که / کمی / دیگری

۷- **ضمیر مبهم**: کلمه های (همه، همگان، هر کس، هیچ، هیچ یک، هر کدام، هر یک، بعضی، برخی، جمله، عده ای، جمعی، دیگر، دیگران، کس، فلان، بهمان و...) وقتی که بدون اسم در جمله بیایند و بر تعداد نامعینی دلالت کنند مثل:

الف: ما نمی پوشیم عیب خویش، اما دیگران عیب ها دارند و از ما جمله را پوشیده اند  
ب: گویی بهمان ز من مهست و نمرده است      آب همی کوبی ای رفیق به هاون

\***روبهی دید بی دست و پا**: روبه‌ی بی دست و پا دید. \***نکته**: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی، فاصله می اندازد.

\***بی دست و پای: کنایه از ناتوان و بی عرضه**\* **مراعات نظیر**: دست و پا، لطف و صنّع

\***معنی**: شخصی روباه بی دست و پای و ناتوانی را دید و از دیدن آن، از لطف و آفرینش پروردگار شگفت زده شده بود.

\***مفهوم**: گستردگی لطف و آفرینش خداوند، شگفت زدگی و حیرت از لطف و آفرینش خداوند

## که چون زندگانی به سر می برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

\***موقوف المعانی**: بیت اول و دوم موقوف المعانی هستند.      \***چون**: چگونه، قید پرسش

نکته زبانی **حرف**

- ۱- حرف « چون » هرگاه در جمله، معنی « مثل، مانند و شبیه » بدهد، حرف اضافه است و ادات تشبیه نیز به شمار می رود.
- ۲- حرف « چون » هرگاه دو جمله پایه و پیرو را به هم پیوند دهد، حرف ربط وابسته ساز به شمار می رود. و در معنی « وقتی که، زیرا، تا » می دهد.
- ۳- حرف « چون » هرگاه در جمله، نشانه پرسش باشد، قید پرسش به شمار می رود و معنی « چگونه » می دهد.

\***به سر می برد**: فعل مرکب و مضارع اخباری، زمان را می گذراند، روزگار را می گذراند

\***از کجا می خورد؟** از کجا خوراک را به دست می آورد\* **بدین دست و پای**: با این دست و پا

### ساختمان فعل:

- ۱- ساده: از یک جز ساخته شده است. مثل: نوشت-پرید-چشید.
- ۲- پیشوندی: از حرف+فعل ساده ساخته شده است. مثل: برگشت، در رفت، تا کرد.
- ۳- مرکب: از اسم (یا صفت یا قید)+فعل ساده ساخته شده است. مثل خواب دید، روشن کرد، بالا کشید.
- ۴- عبارت فعلی: حرف+اسم+فعل ساده، مثل: به کاربرد-بردار کرد.

\*دست و پا و سر: مراعات نظی

به سر بردن: کنایه از روزگار گذراندن، سپری کردن، به پایان بردن، به انتها رساندن

\*معنی: که چگونه با این ناتوانی و بی دست و پایی روزگار می گذراند و از کجا خوراک به دست می آورد؟  
\*مفهوم: شگفت زدگی در روزی رسانی خداوند برای افراد ناتوان

## در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

**شغال:** جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.

**شوریده رنگ:** آشفته حال

\*درویش: (اسم و صفت): بینوا، بی چیز و تهیدست \*در این بود: در این فکر و حیرت بود. \*این: ضمیر اشاره

\*شوریده رنگ: پریشان حال، دگرگون، منقلب. صفت غیرساده (وندی - مرکب)

\*بر آمد: فعل پیشوندی، بیرون آمد،

\*شغالی به چنگ: قید است و حالت «شیر» را هنگام بیرون آمدن از بیشه یا آشکار شدن، نشان می دهد. مانند «خروشان همی رفت نیزه به دست»، یا «دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست.»

\*شیر و شغال: مراعات نظیر \*شوریده رنگ: کنایه از پریشان حال، آشفته \*چنگ و رنگ: جناس ناقص اختلافی

تضاد: شیر و شغال (قدرتمندی و ضعف)

\*معنی: درویش پریشان حال، در این اندیشه بود که ناگهان، شیری با شغالی به چنگ، از بیشه بیرون آمد.

## شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

\*نگون بخت: بدبخت، بیچاره، صفت بیانی مرکب \*بماند آن چه: آن مقدار از لاشه شغال باقی ماند.



\***مصراع اول:** شیوه بلاغی و جابه جایی ارکان جمله، تقدّم مفعول «شغال» بر نهاد «شیر»

\***مراعات نظیر:** شغال، شیر و روباه\***جناس ناقص یا ناهمسان:** شیر و سیر\***نگون بخت:** کنایه از بخت برگشته، بدقبال، بدبخت

\***معنی:** شیر، شغال بخت برگشته را خورد و روباه از باقی مانده خوراک شیر، خود را سیر کرد.

\***مفهوم:** بهره مند شدن افراد ضعیف از قدرتمندان

## ۵ دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

\***قوت:** رزق روزانه، خوراک، غذا \***دگر روز:** روز دگر، روز دیگر، فردا، ترکیب وصفی مقلوب، دستورتاریخی

\***اتفاق:** نهاد\***افتاد:** روی داد، پیش آمد

\***روزی رسان:** روزی رساننده، منظور خداوند، صفت فاعلی مرکب مرخم

\***قوت روزش:** دوترکیب اضافی، گروه اسمی در نقش مفعول (**قوت:** مفعول، **روز:** مضاف الیه، -ش: مضاف الیه)

\***جناس ناقص:** شیر و سیر

\***معنی:** روز دیگر، دوباره، اتفاق تازه ای روی داد و خداوند روزی رسان، خوراک و روزی روباه را به او رساند.

\***مفهوم:** رزاق بودن خداوند، و روزی رسیدن به موحودات، امری پیوسته و همیشگی است.

## یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

\***یقین:** باور، بی شک، بی گمان، ایمان و اعتقاد قلبی به خدا که در آن شک راه نداشته باشد. هم می تواند «قید» باشد و هم در جایگاه نهاد

\***را:** نقش مفعولی دارد و در صورت قید بودن «را» فک اضافه است. دیده مرد\***دیده:** چشم\***مرد را دیده:** دیده مرد، مفعول

\***بیننده:** بینا، صفت فاعلی در نقش مسند\***شد:** رفت\***مصراع اول:** چهار جزئی با مفعول و مسند\***تکیه:** اطمینان، اعتماد

### بیننده : آگاه ، هوشیار تکیه کرد: توکل کرد

\***مراعات نظیر:** دیده و بیننده\***بیننده کردن:** کنایه از آگاه و روشن بین و دانا کردن

\***مرد:** مجاز از مرد درویش\***دیده:** چشم، رؤیت شده، **ایهام تناسب** دارد.

\* **تکیه بر آفریننده کرد:** کنایه از، از آفریننده ( پروردگار ) یاری خواست، به خداوند اعتماد و توکل کرد.

\***معنی:** ایمان قلبی (به قدرت خداوند) چشم دل مرد را بینا کرد. پس رفت و دست از کار و تلاش برداشت و تنها به امید پروردگار تکیه کرد و از او یاری خواست. یا [یقیناً آنچه که دیده بود، مرد را آگاه کرد...].

\***مفهوم:** یقین پیدا کردن بر رزاق بودن خداوند، و توکل کردن به خداوند، به خداوند امید داشتن و از او یاری خواستن

## کزین پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

**\*\*گزین پس:** مخفف که از این پس، بعد از این، اشاره است به جریانی که دیده **\*\*گنج:** گوشه

**\*\*نشینم:** می نشینم، مضارع اخباری **\*\* که دوم:** حرف ربط وابسته ساز در معنی «**تعلیل**»، زیرا

**\*\*خوردند:** فعل ماضی در معنی مضارع اخباری نمی خورند

**\*\*چو:** مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه **\*\*مور:** مورچه، نمل **\*\*پیل:** فیل، دستورتاریخی و فرایند واجی ابدال

**ابدال:** برخی از واج هایی که در کنار هم قرار می گیرند، به دلیل هم نشینی ویژگی های هم را می گیرند و یکسان می شوند.

۱- **ابدال در مصوت:** تبدیل **ـ** در "ب" امر به **ـُ** در کلماتی که با (و) همراه اند؛ مثل: بخور = بخور / بدو = بدو - تبدیل **ـ** در (ن) نهی و نفی به **ـِ** در کلماتی که با (می) همراه اند. مثل نمی رفت = نمی رفت - کلماتی مثل "خانه و نامه" که امروزه به صورت "خانه و نامه" تلفظ می شود

۲- **ابدال در صامت:** مثل: اجتماع = اشتماع / مجتبی = مشتبی / پنبه = پمبه / پنج شنبه = پنشمبه (کاهش و ابدال)

**\*\*در برخی کلمات ابدال، شکل نوشتاری گرفته است؛ مثل:** سپید=سفید / لکن=لیکن / پارس = فارس

**\*\*تمام کلمات مُمال (تبدیل الف به ی و برعکس) مشمول فرایند واجی ابدال هستند. مثل:** سلیح(سلاح) - سلیم (سلام)

**\*\*به گنجی نشستن:** کنایه از بی کار ماندن و کاری نکردن **\*\*جناس ناقص یا ناهمسان:** مور و زور

**\*\*تشبیه:** مرد درویش یا یکی در بیت اول به مور از جهت گوشه نشینی

**\*\*تضاد:** پیل و مور **\*\*پیل:** نماد بزرگی و قدرت، درشت اندامی **\*\*مور:** نماد ضعف و ناتوانی و کوچکی

**\*\*تلمیح:** وَمَا مِنْ تَابَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا؛ و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر [این که] روزیش بر عهده خداست.

**\*\*معنی:** با خود گفت: «من نیز از این پس مانند مورچه در گوشه ای می نشینم و به دنبال روزی نمی روم؛ زیرا خداوند روزی رسان است و هیچ کس (فیل و مور) با زور بازو و کارو تلاش نمی تواند روزی خود را به دست آورد.

**\*\*مفهوم:** خداوند کفیل و ضامن روزی هر آفریننده است؛ نمی توان روزی را که خداوند تعیین کرده است، کم و زیاد کرد.

زَنخْدَانِ فَرُو بَرْدِ چندی به جیب که بخشنده، روزی فرست ز غیب

**غیب:** پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند،

**زَنخْدَانِ:** چانه **جیب:** گریبان، یقه فرشتگان و ... در آن قرار دارند.

**\*\*زَنخْدَانِ:** چانه، اسم ساده، واژه کهن که امروزه از زبان حذف یا متروک شد **\*\*چندی:** مدتی، قید زمان

**\*\*جناس ناقص یا ناهمسان:** جیب و غیب؛

**\*\*زَنخْدَانِ فَرُو بَرْدِ به جیب:** چانه در گریبان بردن؛ کنایه از به فکر فرو رفتن، دوری گزیدن از کسب و کار، نیز معنی می دهد.

**زَنخْدَانِ به جیب فرو بردن:** به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن بخشنده : خداوند بخشنده

\*تلمیح دارد به آیه: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ**: خداست که خود روزی بخش نیرومند استوار است

\*معنی: مدتی آن درویش، بی کار و تلاش درجای خود نشست و در فکر فرورفت؛ به امید آن که پروردگار عالم، رزق و روزی (خوراک روزانه) او را از عالم غیب می فرستد.

\*مفهوم: اشاره ای است به رزاق و روزی رسان بودن خداوند

## نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

**چنگ**: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

\*تیمار: اندوه، غم، اندوه گساری، غم خواری \*تیمار خوردن؛ غمخواری کردن

\*ش: در هر دو مصراع، مضاف الیه است و جهش ضمیر دارد، تیمارش پوستش، رگش و استخوانش

\*چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست: مانند چنگ، رگ او و استخوان او و پوستش ماند.

رگ و استخوان ماند و پوست . **نحیف و لاغر شد**

\* [ تیمار خوردش ]: به قرینه لفظی حذف شده \* نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست: نه آشنا غم او را خورد و نه بیگانه.

\* تضاد: بیگانه و دوست؛ و مجازاً همه مردم \* مراعات نظیر: رگ، استخوان و پوست \* جناس ناقص یا ناهمسان: پوست و دوست

\* تیمار کسی خوردن: کنایه از غم کسی را خوردن، به فکر کسی بودن، \* تشبیه: درویش به چنگ

\* چنگ: ایهام تناسب: ۱- نوعی ساز، معنی مورد نظر در بیت ۲- پنجه که در این معنی با رگ، استخوان و پوست تناسب دارد.

\* معنی: در این مدت که از کار و تلاش، دست کشیده بود، هیچ کس - نه دشمن، نه دوست - به سراغش نیامد و به او یاری نکرد و این شد که [ مانند چنگ بسیار نحیف و لاغر شد.

\* مفهوم: تنها و لاغر و ضعیف شد.

## ۱۰ چو صبرش نماید از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش:

\*چو: وقتی که، حرف ربط یا پیوند وابسته ساز \* ش: در صبرش: متمم و در محرابش: مضاف الیه (جهش ضمیر) گوشش.

ش: در صبرش « متمم » است برای او صبر نماید

\*زد دیوار محرابش آمد به گوش: از دیوار محراب به گوشش آمد \* هوش: معطوف به صبر (از ضعیفی، صبر و هوشش نمایند)

\*محراب: جای ایستادن پیش نماز، طاق مسجد که در سمت قبله است، قبله، در این جا منظور « کجی است که نشسته است. »

\*جناس ناقص یا ناهمسان: هوش و گوش \* محراب: می تواند استعاره از عالم درون و عالم غیب باشد.

\*معنی: هنگامی که بر اثر ناتوانی و ضعف بدنی، کاملاً بی قرار شده بود، از محراب [ گوشه دیوار ] خطابی به گوشش آمد که:

( از سوی پروردگار (عالم غیب ) به او الهام شد که:

\*مفهوم: شنیدن ندای غیبی در حالت ضعف و ناتوانی

\*نکته: آن چه به گوشش آمده است، مضمون آیات زیر است.

# برو شیر درنده باش، امی دغل میسنداز خود را چو روباه شل

**دَغَل:** ناراست، حيله گر      **شَل:** دست و پای از کار افتاده

با بیت قبل موقوف المعانی است. **دَغَل:** مکر و ناراستی، در این جا مکار و تنبل      **درنده:** صفت فاعلی

**مراعات نظیر و تضاد:** شیر و روباه **تشبیه:** مانند شیر درنده و روباه شل

**شیر:** نماد قدرتمندی و خودکفایی، وابسته به خود و کوشا **روباه:** نماد تنبلی، ناتوانی، وابستگی، حيله گری

**معنی:** سخنی که از دیوار محراب شنیده شد، این بود: ای انسان کودن و تنبل، برخیز و برو، مانند شیر درنده، قوی و شجاع باش و تلاش کن و مانند روباه بی دست و پا و ناتوان، گوشه ای منشین و تنبلی نکن.

**مفهوم:** تاکید و سفارش به خود وابسته بودن و تلاش کردن و نفی تنبلی و وابستگی به دیگران

چون شیر به خود سپه‌شکن باش      فرزند خصال خویشان باش

## چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر      چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

**کز تو ماند:** غذا و باقی مانده شکار از تو باقی بماند، که دیگران از کسب تو خورند. **ماند:** بماند، مضارع التزامی.

**وامانده:** پس مانده ؛ **چه باشی:** نباش، استفهام انکاری

**مراعات نظیر و تضاد:** شیر و روباه **جناس ناهمسان:** شیر و سیر **تشبیه:** چو شیر و چو روباه **واج آرایی:** / چ /

**معنی:** آن چنان کار و کوشش کن که از تو چیزی برای دیگران (ضعیف ترها و آنان که توان کار کردن ندارند) باقی بماند؛ چرا مانند روباه از باقی مانده خوراک شیر، سیر می شوی؟

**مفهوم:** توصیه به کار و تلاش و پرهیز از تنبلی.

رزق هر چند بی گمان برسد      شرط عقل است جستن از درها      سعدی

## بخور تا توانی به بازوی خویش      که سعیت بود در ترازوی خویش

**بخور:** بهره مند شو / سعی ات بود در ترازوی خویش: نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد

**توانی:** مضارع اخباری می توانی **سعیت:** کوشش و تلاش تو **شیوه بلاغی:** مصراع اول ← تا می توانی به بازوی خویش بخور

بازو مجاز از «نیرو، توانایی» / استعاره: سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

**بازو:** مجاز از کار و تلاش؛ زیرا بازو وسیله تلاش کردن است و هرگاه وسیله یک پدیده، جایگزین آن پدیده شود، مجاز است.

**به بازوی خویش:** به حدیث زیر تلمیح دارد.

«أَفْضَلُ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ عَمَلٍ يَدُهُ» بهترین چیزی که انسان می خورد، آن است که از دست رنج خودش باشد. پیامبر اکرم

**که سعیت بود در ترازوی خویش:** کنایه از این که نتیجه کار و تلاش به خودت برمی گردد، به اندازه تلاش بهره مند می شوی.

کنایه: مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد)



❖ **نکته:** « سعی » نتیجه و محصول است. این که نتیجه و محصول کسی در ترازوی خود او باشد، نشانه آن است که از دست رنج خودش بهره می برد و به دیگران وابسته نیست.

❖ تلمیح به آیات « وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى » و این که برای انسان جز حاصل تلاش او نیست      سورة النجم، آیه ۳۹  
❖ **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ**: هر کس در گرو اعمال خویش است (قرآن مجید، سوره مدثر، ۳۸)

❖ **معنی:** تا می توانی از دست رنج و کار و کوشش خود بهره مند شو؛ زیرا نتیجه کار و تلاش تو، به خودت برمی گردد.

❖ **مفهوم:** بهره مندی از کار و تلاش خود و وابسته به دیگران نبودن

هر که نان از عمل خویش خورد      منت حاتم طائی بُرد      سعدی

## بگیر ای جوان، دست درویش پیر      نه خود را بیفکن که دستم بگیر

❖ **شیوه بلاغی:** در مصراع اول، جابه جایی ارکان جمله، تقدیم فعل      درویش / فقیر / نیفکن : ناتوان نشان نده

❖ **تضاد:** پیرو جوان / دست گرفتن: کنایه از یاری و کمک کردن / خود را افکندن: کنایه از خود را ناتوان و تنبل نشان دادن

**تکرار:** دست / کنایه : دستم بگیر کنایه از «یاری کن» / نیفکن: کنایه از « ناتوان نشان نده »

❖ **معنی:** ای جوان! به پیران و نیازمندان کمک کن و به خودت تکیه کن و از یاری دیگران بی نیاز باش

❖ **مفهوم:** دوری کردن از تنبلی و نیازمندی به دیگران، احسان و کمک کردن به دیگران

چه در کار و چه در کار آزمودن      نباید جز به خود، محتاج بودن      پروین اعتصامی

## ۱۵ خدا بر آن بنده بخشایش است      که خلق از وجودش در آسایش است

**بخشایش:** (بن مضارع «بخشا» + ش) عفو کردن، درگذشتن، عفو کردن و رحم کردن

**بیت تمثیل است**

«را» فک اضافه: بخشایش خدا بر آن بنده است

❖ **مراعات نظیر:** خدا، خلق، بخشایش و بنده / تلمیح به حدیث « الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَبَدَنِهِ »

مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان (گفتار) و دست (کردار) او آسوده باشند.

❖ **خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ**: بهترین مردم کسی است که به مردم فایده رساند.

❖ **معنی:** پروردگار، کسی را مورد بخشایش قرار می دهد که مردم از دست او در آسایش و آرامش باشند.

من از بازوی خود دارم بسی شکر      که زورمردم آزاری ندارد      حافظ

سحر دیدم درخت ارغوانی

کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان، آهسته گفتم

بهارت خوش که فکر دیگرانی

فریدون مشیری

## گرم وزرد آن سر که مغزی در اوست      که دون همتانند بی مغز و پوست

**دون همت:** کوتاه همت، دارای طبع پست و

❖ **گرم:** بخشش، جوانمردی، سخاوت، بزرگواری

کوتاه اندیشه

؛ **وَرَزَدَ**: در این جا « انجام می دهد و عادت خود می کند»، مضارع اخباری

• **مغزی در اوست**: عاقل و خردمند است • **دون همت**: کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه

• **بی مغز و پوست**: « و » در این جا برای همراهی است؛ یعنی، بی مغز و تنها با پوست • **گه**: برای تعلیل

• **سر**: مجاز از کل وجود، انسان • **مغز**: مجاز از عقل و اندیشه • **پوست**: مجاز از ظاهر و صورت • **مراعات نظیر**: مغز، سر و پوست

• **تضاد**: مغز و بی مغز، پوست و مغز • **جناس ناقص**: پوست و اوست • **مغز در سر بودن**: با فکر و اندیشه و عقل بودن

• **مغز**: **ایهام تناسب دارد**: ۱- درون میوه هایی مانند: گردو، پسته، بادام؛ معنی قابل جای گذاری در بیت ۲- عقل و خرد که با واژه سر تناسب دارد. سعدی در مصراع دوم می گوید: آدم پست و بی همت مانند پوستی است که مغزی ندارد.

• **بی مغز**: آن که مغز ندارد، پوک، پوچ، کنایه از بی عقل، بی خرد، بی شعور، نادان، سبک سر

ندادند صاحب‌دلان دل به پوست و گر ابلهی داد بی مغز اوست

• **معنی**: کسی که عاقل و خردمند است، نسبت به دیگران، جوانمردی و بخشنده‌گی دارد؛ اما انسان‌های فرومایه و پست، نادان و بی مغز و بی

خرد هستند. (فقط پوستی بی مغز هستند؛ یعنی، ظاهرشان مانند انسان است اما از درون تهی از مغز و انسانیت هستند.)

• **مفهوم**: سفارش به جوان‌مردی و کرم و سخاوت و دوری از پستی و فرومایگی

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان، سعدی

• **خلق**: اسم جمع، مردم، انسان • **بیند**: می بیند، مضارع اخباری • **رساند**: برساند، مضارع التزامی

• **سرای**: استعاره از دنیا و آخرت • **تلمیح** به حدیث «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»

• **مراعات نظیر**: خلق و خدا

• **تلمیح** به آیه « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ » پس هر که هموزن ذره ای نیکی کند [نتیجه] آن را خواهد دید زلزله، ۷

• **معنی**: ادامه و تفسیر بیت‌های قبل خود است؛ کسی در هر دو جهان، نیک فرجام و رستگار است که به مردم و خلق خدا، نیکی می کند.

• **مفهوم**: سفارش به نیکی کردن و خیررسانی به خلق

سعدی

که ایزد در بیابانت دهد باز

تو نیکی می کن و در دجله انداز

سعدی

به تسبیح و سجاده دلچ نیست

عبادت به جز خدمت خلق نیست

کلمه‌ی اصلاقی

حکایت « شیر و روباه » می خواهد بگوید، تا آدمی اسیر نادانی، تنبلی، کودنی و حيله گری است، هیچگاه به رستگاری و ارجمندی اجتماعی نمی رسد، و از خوشبختی آدمی در هماهنگی تلاش و کار او با پویایی جهان هستی و پویایی آفرینش است.

به عبارت دیگر، روایت سعدی در این حکایت، دراصل، بیان « به خود متکی بودن و کار و تلاش » شخصی در زندگی است.

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

|       |                |                                      |                                      |
|-------|----------------|--------------------------------------|--------------------------------------|
| صائب  | حیدر- فرور     | قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب      | معیار دوستان <u>دغل</u> روز حاجت است |
| مولوی | کرسان- یقه     | ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب         | صورت بی صورت بی حد غیب               |
| اوحدی | پستی و فرمایگی | گر نام و ننگ داری از آن فخر، عار دار | فخری که از وسیلت <u>دون همتی</u> رسد |

### ابام زبانی از ابیات

\***معیار**: ملاک، وسیله و ابزار سنجش \***دغل**: حيله گر، فریب کار \***روز حاجت**: روز نیازمندی  
\***معنی**: اگر می خواهی دوستان واقعی و دوستان فریبکار را بشناسی، چیزی از آن ها بخواه و آن ها را در روزی که به کمک آن ها نیاز داری امتحان کن. می بینی که دوستان فریبکار، کمکی نمی کنند.

\***صورت**: در این جا، تنها لفظ مقصود است و به معنی رایجش، دارای شکل و بُعد، نیست.

\***صورت بی صورت**: مقصود صورتی که برای آن، هیچ گونه حدی و رسمی نیست.

\***پارادوکس**: صورت بی صورت \***بی حد**: بی اندازه، بی شمار، بی کران، آن چه که نتوان آن را تعریف کرد.

\***صورت بی صورت بی حد**: منظور صورت بی انتها

\***تلمیح**: اشاره است به بخشی از آیه ۲۲ سوره القصص: **أَسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِّنْ غَيْرِ سَوْءِ**

دست خود را در گریبان ببر تا بیرون آید سپید، بی هیچ آسیبی

\***جناس ناقص**: غیب و جیب \***آینه دل**: تشبیه دل به آینه \***جیب**: گریبان، یقه / یخه پیراهن

\***معنی**: تصویر غیر قابل توصیف غیب که حضرت موسی به عنوان معجزه ای نورانی از گریبان بیرون آورد، از صفای دل اوست.

\***فخر**: افتخار، سربلندی \***وسیلت**: سبب

\***نکته**: واژه هایی که با «ة تانیث» عربی وارد زبان فارسی شدند به دو شکل آمدند: با «ة تانیث» به «ه» تبدیل شد یا به «ت» که معمولاً

هر دو شکل این واژه ها در ادبیات ما به کار می رفته است. مانند تجربه و تجریت، وسیلت و وسیله، مجاهدت و مجاهده.

\***دون همتی**: پستی و فرومایگی \***نام و ننگ**: تضاد، آبرو و اعتبار و خوشنامی \***عار**: عیب، ننگ، رسوایی

\***معنی**: افتخاری که به سبب پستی و فرومایگی به تو می رسد اگر به سبب آن افتخار، آبرو و اعتبار داری، آن را ننگ و بدنامی بدان.

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: **تقسین، مرد را دیده، یمنده کرد، شد و نگه بر آفریننده کرد**

پیوندهای وابسته ساز: **ز نغندان فرورد چندی به جیب که بخشنده، روزی فرستد ز غیب**

ابام زبانی از سوال ۲ پیوندهای هم پایه ساز را می توان به دودسته تقسیم کرد:

دسته اول: و - یا - ولی، اما، لیکن، بلکه دسته دوم: ۱- هم..هم، ۲- چه..چه، ۳- یا..یا، ۴- نه..نه، ۵- خواه..خواه، ۶- نه تنها..بلکه...

پیوندهای وابسته ساز: واژه های دستوری «که»، «تا»، «زیرا که»، «هنگامی که»، «اگر»، «اگرچه»، «وقتی که»، «چون» و ...

### ۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

..... گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت  
قطره باران ما گوهر یکدانه شد <sup>کشت</sup>  
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست  
دل بردلدار رفت، جان برجانانه شد <sup>رفت</sup> حافظ

ابام زدیالی از سوال ۳

حافظ را در این بیت شاد و خشنود می یابیم. شام و سحر در زبان شعر و عرفان، زمان پذیرش دعاست.  
تضاد: شام و سحر. قطره باران: استعاره از اشک. گوهر یکدانه: گوهر بی نظیر و گران بها  
تلمیح: گذشتگان، مروارید را قطره بارانی می دانسته اند که در درون صدف چکیده باشد، و اگر در صدفی فقط یک دانه مروارید پدید می آمد، این گوهر یک دانه - در یتیم - گران بهاتر بود.  
معنی: خدا را سپاس که گریه شبانگاهی و صبحگاهی ما تباه نشد و نتیجه داد و هر قطره اشک ما به گوهر گران بها تبدیل شد.  
بارگه: مخفف بارگاه، پیشگاه و درگاه. بر: به نزد، به سوی. جانانه: جانان، دلدار، معشوق و محبوب هم چون جان عزیز.  
مصراع دوم، تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اول.  
معنی: حافظ خود را به دل و جان، و پادشاه را به دلدار و جانانه مانند کرده است و می گوید: حافظ اکنون در بارگاه پادشاه ساکن شده است و دل به دلدار و جان به جانان رسیده است.  
بیت اول: فعل اسنادی یا گذرا به مسند به معنی «تبدیل شد» بیت دوم: فعل ناگذر به معنی «رفت»

دنامه

### ۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

**الف)** قرار گرفتن واژه در جمله:

● ماه، طولانی بود. ● ماه، تابناک بود.

**ب)** توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمین و تناسب)

● سیر و بیزار ← ترادف ● سیر و گرسنه ← تضاد  
● سیر و پیاز ← تناسب ● سیر و گیاه ← تضمین

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» با استفاده از دوروش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.



## الف) قرار دادن واژه در جمله و زنجیره سخن

- ۱- چه باد تندی ( شدیدی) می وزد!
- ۲- بسیار تند ( سریع ) می دویدند.
- ۳- در نقاشی هایش از رنگ های سبز تند ( تیره )، خیلی استفاده کرده بود.
- ۴- بالا رفتن از شیب تند ( با درجه کم ) کوه، مهارت فوق العاده ای می خواهد.
- ۵- مزه تند ( سوزنده و تیز) غذا، بعضی از مهمان ها را ناراحت کرد.
- ۶- زاویه تند (با درجه کم ) همیشه کمتر از ۹۰ درجه است.
- ۷- فریاد تندی ( بلندی ) کشید.

## ب) توجه به رابطه های معنایی مترادف، تضاد، تضمّن و تناسب

- ۱- او ماشینش را تند و سریع می راند ( مترادف)
- ۲- رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود. (تضاد)
- ۳- او غذاهای تند و ترش را دوست دارد ( تناسب )
- ۴- نقاش باید با رنگ های تند آشنایی داشته باشد مانند آشپز که با مزه های تند و شیرین و ترش آشنایی دارد. (تضمن)

## الف) قرار دادن واژه در جمله و زنجیره سخن

- ۱- محمد دستش (هر یک از دو عضو دو طرف بدن، متصل به شانه، از سر بازو تا انگشتان) را دراز کرد و دانه مروارید را برداشت.
- ۲- دست ها ( بخش پایین تر از مچ، شامل کف و پنج انگشت) را از روی شادی به هم می مالید.
- ۳- سر و دست (هر یک از دو پای جلوی چهارپایان) و پای گوسفند را پخته، به معرض فروش می گذاشتند.
- ۴- یک دست ( واحد شمارش ظرف ها، وسایل یا قطعه های مرتبط، لباس و ...) لیوان، رینگ، پیراهن و جوجه کباب خریدم.

۵- این دست ( سمت، طرف ) خیابان او را دیدم.

۶- یک دست ( هر دور یک بازی) شطرنج بازی کنیم.

۷- همه از یک دست ( نوع و گونه) و از یک جنس نیست.

۸- هر چی مشیت خداست پسرم ...جان دست ( اختیار و قدرت ) خداست.

## ب) توجه به رابطه های معنایی مترادف، تضاد، تضمّن و تناسب

- ۱- دست و پای حضرت عیسی را قطع کردند (تناسب)
- ۲- هر چی مشیت خداست پسرم ...جان دردست و قدرت خداست. (ترادف)
- ۳- دست و اعضای بدن یا دست و پنجه (تضمن)

## قلمرو ادبی

### ۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

زندان بر چوب فروبردن: گوشه گیری کردن | دست کسی را گرفتن: کمک کردن | کسیت بود در ترازوی خویش: تمیز اعمالت را می بینی

۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی

دست

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

نوعی ساز

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟

چرا تو مانند روباه وامانده باشی؟

شبه ادوات شبه و جر شبه

\*مُشَبَّه: شناسه «ی» در فعل باشی یا «تو» محذوف \*مُشَبَّه به: روبه یا روباه \*چو: ادوات تشبیه \*وجه شبه: سیر بودن به وامانده

۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

شیر: قدرتمند و شجاع روباه: ضیف و محتاج انسان ساعی سست عنصران تنبل

شیر: نماد شجاعت، توانایی، بی نیازی، متکی به خود \*روباه: نماد ناتوانی، نیازمندی و وابستگی، فریبکاری

## قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید. انسان های عاقل و توانا، مجتهد، مستند / زیرا که بی اراده با و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و

ظلمی از انسان بودن را دارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین، سب می شود که انسان پرده کسان با و خیال با را کنار بزند و به آگاهی و بصیرت برسد

\*ایمان قلبی به قدرت پروردگار، سب آگاهی، بصیرت و بینشمندی انسان می شود و انسان باید به خداوند توکل و اعتماد کند.

۳ برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

■ رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها سعدی

■ برو شیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

■ سحر دیدم درخت ارغوانی  
 به گوش ارغوان آهسته گفتم:  
 بگیر ای جوان، دست درویش پیر  
 کشیده سر به بام خسته جانی  
 بهارت خوش که فکر دیگرانی  
 نه خود را بیفکن که دستم بگیر  
 ■ چه در کار و چه در کار آزمودن  
 نباید جز به خود، محتاج بودن  
 پروین اعتصامی

بخور تا توانی به بازوی خویش  
 که سعیت بُود در ترازوی خویش

ابهام زبانی از بیات سوال ۳ قلمرو کبری

■ معنی: روزی، اگر چه بی تردید می رسد، عقل حکم می کند که آن را از جایگاه های خاص ( با کار و کوشش ) جستجو کنی.

■ ارغوان: درختی از تیره پروانه واران دارای برگ های گرد و گل های سرخ \* خسته جان: غمگین. دل‌تنگ. ناشاد

■ گوش ارغوان: اضافه استعاری و تشخیص

■ معنی: صبحگاهی دیدم که درخت ارغوانی، خود را به بام خانه انسان غمگینی رسانده است به گوش ارغوان، آهسته گفتم: بهار بر تو خوش باشد زیرا که به فکر دیگران هستی.

■ معنی: در هنگام کار و آموختن آن، تنها باید به خودت وابسته باشی

۴ درباره ارتباط معنایی متن درس و مثل « از تو حرکت، از خدا برکت » توضیح دهید.

در هر دو تنبلی را نکوهش کرده و توصیه می شود برای به دست آوردن رزق و روزی باید کار و تلاش کرد، (خداوند روزی بندگان را فراهم کرده است اما باید برای رسیدن به آن تلاش کرد و اسباب و لوازم آن را فراهم ساخت)

## گنج حکمت درس ۱. همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که [بار] به این گرانی چون می کشد؟»

مور ۱ مورچه به زورمندی ۲ قدرت نمایی ۳ کمر بستن ۴ کتایه از ۵ آماده شدن به کاری

سجع: بسته و برداشته' گران: سنگین

فعل کمکی «بود» پس از «کمر بسته» و «برداشته» حذف شده است

مورچه ای را دیدند که آماده قدرت نمایی شده، ملخی را که ده برابر، بزرگ تر از خود بود، برداشته بود. با تعجب گفتند، این مورچه را ببینید

که بار به این سنگینی را چگونه می برد؟!

مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان، جامی

همت: اراده، عزم / حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی تناسب: مور و ملخ قوت ۱ نیرو

نیروی همت، بازوی حمیت: اضافه استعاری حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

به طور کلی نسبت دادن ویژگی های انسانی به مور: استعاره (تشخیص)

مورچه وقتی این سخن را شنید، خندید و گفت: «مردان بزرگ بار را با قدرت اراده، همت مردانگی و غیرت خود می برند نه با قدرت بدنی.» (مفهوم: بلندی همت و مردانگی)



## درس دوم: قاضی بُست

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

**شبگیر:** سحرگاه، پیش از صبح **برنشستن:** سوار شدن **کران:** ساحل، کنار، طرف، جانب **حَشم:** خدمتکاران **یوز:** یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. **ندیم:** همنشین، همدم **مطرب:** آوازخوان، نوازنده

**چاشتگاه:** هنگام چاشت، نزدیک ظهر **شرع:** سایه‌بان، خیمه **باز:** پرندۀ شکاری (بازان: بازها)

\* **حَشم:** چاکران و خدمتکاران (حَشم در معنی اسم جمع است ولی در دستور مفرد محسوب می‌شود و جمع آن آحشام است).

\* **ندیمان:** همنشینی شخصی بزرگ، همدم، هم صحبت، حریف شراب، ج. ندما **آب:** مجازاً رود هیرمند

\* **فرود آمدند:** پایین آمدن، پیاده شدن (از اسب و مانند آن) \* **شرع:** هرچیز برافراشته، بادبان کشتی، خیمه، سایبان **خیمه و شرع:** در این جا، مترادف

\* **معنی:** و امیر مسعود روز دوشنبه، سحرگاه سوار اسب شد. و به همراه پرندگان شکاری و یوزپلنگان و خدمتکاران و همنشینان و آوازخوانان به کنار رود هیرمند رفت. و تا نزدیک ظهر مشغول شکارکردن بودند. سپس در کنار رود هیرمند از اسبان خود پیاده شدند و خیمه‌ها و سایبان‌ها برپا کردند. (کنایه از ساکن شدند)

## از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند.

**قضا:** تقدیر، سرنوشت **ناو:** کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی از قضای آمده: از روی اتفاق و ناگهانی، اتفاقاً، قید **ناوی ده:** ده قایق کوچک، ترکیب وصفی مقلوب **مراعات نظیر:** ناو، کشتی، شرع **معنی:** امیر مسعود اتفاقاً، بعد از نماز ظهر، چند کشتی خواست و ده کشتی آوردند.

## \* یکی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکندند و شرعی بروی کشیدند.

\* **از جهت:** برای **نشست:** نشستن، مصدر مَرَّخَم و اسم مصدر **جامه:** فرش و گستردنی **جامه‌ها افکندند:** گستردنی‌ها را گستردند، بسترها را مهیا کردند. **شرع:** سایه بان، خیمه **وی:** او، ویژگی سبکی، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر شخص، مرجع آن: کشتی **معنی:** یک کشتی بزرگ تر برای سوار شدن امیر مسعود آماده کردند و گستردنی‌ها و بسترها را در کف آن قایق گستردند (بسترها را آماده کردند). و سایه بانی بر بالای قایق کشیدند.

## \* و وی آن جا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند.

\* **وی:** مرجع آن، امیرمسعود \* **از هر دستی:** از هر طبقه‌ای، از هر گروهی **معنی:** امیر مسعود سوار قایق شد و گروه‌های مختلف مردم در کشتی‌های دیگر بودند.

## \*ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و گشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت

\*آب نیرو کرده بود: آب فشار آورده بود، جریان آب شدت یافته بود، آب بالاآمده بود.

\*گرفت: در این جا، از افعال آغازین است، معادل « شروع کرد»

\*نکته: ساخت های « گرفتن » در این معنی، بیشتر با یک مصدر به کار می روند، مانند « باریدن گرفت، گفتن گیرد، انداختن گرفت.

\*دریدن: در این جا فعل ناگذر است، به معنی « پاره پاره شدن و شکافتن»

\*نشستن و دریدن گرفت: شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد.

\*معنی: ناگهان، آن دیدند که چون فشار آب بیشتر شده بود ( آب رود هیرمند، طغیان کرده بود ) و گشتی پر از آب شده بود، گشتی شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد.

## \*آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست.

\*غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق بشود. \*هزاهز: فتنه ای که مردم را به جنبش آورد، آشوب

\*غریو: فریاد، بانگ بلند \*خاست: بلند شد

\*معنی: آن ها، زمانی باخبر شدند که گشتی نزدیک بود غرق شود. فریاد، آشوب و سروصدای مردم بلند شد. امیر بلند شد.

## \*و هنر آن بود که گشتی های دیگر به او نزدیک بودند.

\*هنر: بخت، خوش بختانه، حسن و خوبی، تفضل خداوند \*هنر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود، خوبی کار در این بود.

\*«هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان» بییهقی

\*معنی: و بخت یار بود ( خوش بختانه) که گشتی های دیگر به گشتی امیر نزدیک بودند.

## \*ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به گشتی دیگر رسانیدند.

\*درجستند: پریدند \*هفت یا هشت: بیانگر حدود و تقریب است، حدود هفت و هشت تن

\*بر بودند: به سرعت او را از آب بیرون آوردند

\*معنی: هفت یا هشت نفر از مردها به آب پریدند و امیر را گرفتند و به سرعت او را از آب بیرون آوردند و به گشتی دیگری رساندند.

## \*و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن.

\*افگار: مجروح، خسته      \*دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

\*نیک: بسیار، کاملاً. قید \*کوفته: مجروح و زخمی \*نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد.

\*افگار: زخمی، مجروح \*دوال: چرم و پوست؛ تسمه، بند چرمی \*یک دوال: یک لایه، یک پاره

\*معنی: و امیر مسعود به سختی آسیب دیده بود و پای راستش زخمی شد به گونه ای که به اندازه یک لایه، پوست و گوشت از پای او کنده شده بود و چیزی نمانده بود که غرق شود.



**\*اما ایزد رحمت گرد پس از نمودن قدرت. و سور و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد. چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.**

**ایزد: خدا، آفریدگار سور: جشن \*نمودن: نشان دادن، آشکار کردن.**

**تیره: مَکدَر و ملول و حزین و غمگین \*تیره شد: ناخوش شد، ناگوار شد.**

**چون: وقتی که \*برانندند: به حرکت درآوردند. \*کرانه: کنار، لب ساحل**

**\*معنی: اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود، رحمت و لطف کرد؛ و آن جشن و شادمانی با شکوه، ناگوار و تلخ شد. (کنایه)**

**و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود.**

**\*از آن جهان آمده: از جهان آخرت به دنیا بازگشته؛ کنایه از مرگ نجات یافته \*فرود آمدند: پایین آمدن، وارد شدند.**

**\*تباه: فاسد، از حال بگشته، از حالی به حال بدی افتاده \*تر و تباه: مجازا ناخوش و از حال بگشته \*بگردانید: عوض کرد**

**\*معنی: و امیر که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس خود را عوض کرد در حالی که ناخوش و از حال رفته بود.**

**\*و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطراب و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند.**

**کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در**

**میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ**

**\*برنشست: سوار اسب شد \*که: زیرا \*کوشک: قصر، کاخ \*اضطراب: پریشان حال شدن، آشفتگی، بی تابی، بی آرامی**

**\*تشویش: نگرانی و آشفتگی \*اضطراب و تشویش: مترادف هستند**

**\*اعیان: ثروتمندان، اشراف، بزرگان، ج عین \*به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز و استقبال امیر مسعود رفتند**

**\*معنی: و سوار بر اسب شد و خیلی زود به کاخ آمد، زیرا خبر بسیار ناگواری در میان لشکریان پخش شده بود و آشفتگی و نگرانی و آشفتگی**

**بزرگی برپاشده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز و دیدن امیر مسعود رفتند.**

**چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.**

**\*چون: وقتی که \*یافتند: دیدند \*خروش: بانگ، فریاد**

**\*صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند، خیریه، بلاگردان**

**\*لشکری: منسوب به لشکر، سپاهی، مرد سپاهی، مقابل کشوری و شهری:**

**\*رعیت: مردم عادی، بنده، مردم تحت فرمان پادشاه \*چندان: آن اندازه، آن قدر \*را: مالکیت \*آن را اندازه نبود: اندازه نداشت.**

**\*معنی: و وقتی پادشاه را سالم و تندرست دیدند، فریاد شادی و شکرگزاری از سپاهیان و مردم بلند شد و آن اندازه صدقه و مال بخشیدند که**

**اندازه آن مشخص نبود.**

**\*و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد.**

**صعب: دشوار، سخت مقرون: پیوسته، همراه**

«دیگر روز: ترکیب وصفی مقلوب، روز دیگر «غزنین و جمله مملکت: مجاز از حاکمان و فرمانداران غزنین و مملکت  
 «جمله: همه، همگی» صعب: دشوار، سخت» مقرون: همراه، پیوسته، نزدیک به هم  
 «معنی: و روز دیگر امیر مسعود، دستور داد تا نامه هایی به غزنین و تمام کشور بنویسند به خاطر این رویداد بزرگ و دشواری که اتفاق افتاده بود  
 و تندرستی ای که با آن همراه شده بود.

## «و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دوهزار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند، شکر این را.»

«مثال داد: فرمان داد، دستور داد» درم: درهم؛ مسکوک نقره، سکه از سیم، سکه نقره، ده یک دینار، ج. دراهم  
 «هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره» غزنین: پایتخت غزنویان «مستحقان: نیازمندان  
 «این: ضمیر اشاره، مرجع آن، تندرستی و نجات یافتن از مرگ  
 «درویش: خواهنده از درها، فقیر، تهیدست، گدا» شکر این را: به شکرانه ی این تندرستی، برای سپاس از نعمت تندرستی  
 «معنی: و دستور داد تا به شکرانه این تندرستی و نجات یافتن از مرگ، یک میلیون سکه نقره در غزنین و دو میلیون سکه نقره به نیازمندان و  
 درویشان سرزمین های دیگر بدهند.

## و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و مبشران برفتند.

**توقیع:** مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل  
 یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مهرزدن یا  
 امضا کردن  
**مبشر:** نویددهنده، مژده رسان

«نبشته: نوشته» آمد: شد» نبشته آمد: فعل مجهول به شیوه ساخت کهن، ماضی ساده، سوم شخص مفرد  
 «نکنته: در گذشته، گاه از افعال «آمد و گشت» برای مجهول شدن استفاده می کردند  
 «توقیع: امضا کردن نامه و فرمان» مؤکد: سخت گشته، استوار شده، استوار، تأکید شده  
 «مبشر: نوید دهنده، مژده رسان، بشارت دهندگان، پیام رسانان خبر خوش  
 «معنی: این نامه ها، نوشته شد و با امضای سلطان مسعود تأیید شد و پیام رسانان به آن سرزمین ها حرکت کردند. یا امیر با امضای  
 خویش، نامه را دستور گردانید و مژده دهندگان رفتند.  
 «مفهوم: تأیید و نویدبخشی

## و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد

**سرسام:** تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از

نشانه های آن، هذیان بوده است.

«سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان، سر به معنی رأس و سام به معنی بیماری» افتاد: ایجاد شد» بار: اجازه ملاقات  
 «معنی: و امیر مسعود، یازدهم صفر، تب کرد و تب سوزانی بود و سبب پریشان گویی امیر شد؛ چنان که نمی توانست به کسی اجازه ملاقات و  
 حضور بدهد.

## و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت متعیر شد تا حال چون شود؟

**محبوب:** پنهان، مستور، پوشیده **اطبا:** جمع طبیب، پزشکان

«محبوب: پنهان و پوشیده» مگر: به جز» اطبا: جمع طبیب، پزشکان «تنی چند: ترکیب وصفی، چند تن  
 «سخت: بسیار» متعیر: سرگردان، پریشان» تا حال چون شود: چه اتفاقی خواهد افتاد، چه پیش خواهد آمد.  
 «معنی: و خود را از نظر مردم پوشاند، و فقط پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، اجازه دیدار با او را داشتند. و مردم بسیار پریشان و  
 نگران بودند و منتظر بودند که سرانجام حال امیر چگونه خواهد شد.



## تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نُکت بیرون می آورد

### عارضه: حادثه، بیماری **نُکت**: نکته‌ها

\*نا: مفهوم زمان را می رساند \*عارضه: مؤنث عارض، حادثه، بیماری، آن چه برای انسان پیش آید، پیش آمد  
\*افتاده بود: روی داده بود، پدیدآمده بود \*بونصر: دبیر و نویسنده دربار سلطان مسعود، صاحب دیوان رسالت، استاد بیهقی  
\*نُکت: ج مکتبرنکته، نکته ها، مسائل دقیقی که با توجه و دقت نظر به دست می آید، در این جا، خلاصه و چکیده نامه هاست  
\*نُکت بیرون آوردن: موضوع ها و مطالب مهم را استخراج کردن و فهرست و خلاصه نامه ها را فراهم کردن  
\*نامه های رسیده را نکت: نکته های نامه های رسیده را \*را: فک اضافه، نکت نامه های رسیده را  
\*معنی: از هنگامی که شاه دچار تب و بیماری شده بود، بونصر مشکان با خط خود نکته های مهم را از نامه های رسیده استخراج می کرد.

## و از بسیاری نُکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می فرستاد فرود سرای، به دست من.

### فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی

دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و

\*من: ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی

### کراهیت: ناپسندی خدمتگزاران

\*کراهیت: ناخوشی و ناخوش داشتن. « karahiyat » این کلمه در اصل مخفف است ولی به ضرورت شعر مشدد آید ... در تداول نیز به تشدید یا استعمال شود» در این جا یعنی نامه هایی که در آن خبر ناخوش و ناپسندی نبود که حال امیر را - که ناخوش بود - ناخوشر کند.

فرود سرای: معادل اندرون خانه، در این جا داخل کاخ و دربار، نمونه های دیگر: فرود قلعه: اندرون قلعه، فرود رفتن: داخل شدن، اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران  
\*معنی: و به سبب نکته های بسیار، خبری را که ناخوشایند نبود، من به داخل کاخ می بردم.

## و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم.

### خیر خیر: سریع، آسان

\*آغاجی خادم: خادم خاص مسعود، آغاجی ظاهراً کلمه ای است ترکی (آغاجی) به معنی حاجب و خادم خاصه سلاطین \*خیر خیر: سریع و راحت، اصطلاحی است که بیهقی در چند جای دیگر تاریخ خود، آن را به کار برده است. « لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر شد». یعنی « بی سبب و بیهوده و رایگان و آسان»  
\*معنی: و من، نکته های مهم آن نامه ها را به خدمت گزار ویژه شاه می دادم و سریع پاسخ را می آوردم.

## \*و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود.

\*ندیدمی: ماضی استمراری، نمی دیدم \*و امیر را هیچ ندیدمی: پس از بیماری شاه تا آن زمان او را هیچ ندیده بودم.  
\*تکین: واژه ای ترکی؛ خوش ترکیب، زیبا شکل \*علی تکین: برادر طغان شاه که سلطان مسعود از او کمک خواسته بود  
\*بشارتی: مژده ای، خبر خوشی \*بشارتی بود: خبر خوشی بود  
\*معنی: و من امیر را هیچ وقت نمی دیدم تا آن گاه که نامه هایی از پسران علی تکین رسید و من مطالب مهم آن نامه ها را پیش امیر بردم که خبر خوشحال کننده ای در بر داشت.

## \*آغاجی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند.»

بستند: گرفت \*بر آمد: بیرون آمد\* ابوالفضل: منادا، منظور، بیهقی \*مخوانند: می خوانند، صدا می زند، به حضور می طلبد  
 \*معنی: آغاچی خادم، آن نامه ها را گرفت و پیش امیر برد. بعد از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل بیهقی، امیر تو را به حضور و نزد خود فرا می خواند.

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پُریخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهن توزی، مِخَنَقَه در گردن، عِقْدی همه کافور و بوالعَلایِ طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

### مخنقه: گردن بند عقده: گردن بند

\*پیش: قید، نزدیک، جلو، امیر فرمود، غلامان را تا پیش تر رفتند. پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیرداد. (تاریخ بیهقی) یافتم: دیدم \* کتان: گیاهی یک ساله با گل های آبی یا سفید و ساقه های بلند و باریک که از ساقه آن الیاف به دست می آورند.  
 تر: خیس و مرطوب \* شاخه: منظور شاخه های بید است که در طب قدیم از خاصیت طبی و درمان بخشی آن استفاده می کردند.  
 \* تاس: کاسه مسی \* زَبَر: بالا \* امیر را یافتم: امیر را دیدم  
 \* توزی: منسوب به شهر توز فارس که پارچه های نازک کتانی آن مشهور بوده است، جامه تابستانی نازک از کتان  
 \* مِخَنَقَه: گردن بند \* عِقْد: گردن بند، قلاده، گلویند، ج. عقود  
 \* کافور: ماده خوشبو و سفید رنگی بوده که در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می کردند.

\* عِقْدی همه کافور: گردن بندی از جنس کافور، بدل از مِخَنَقَه، برای کاهش تب از کافور استفاده می کردند، که بدن را خَنَک نگاه می داشت. \* بوالعَلایِ طیب: پزشک دربار محمود و مسعود غزنوی \* آن جا، زیر تخت و نشسته: قید یا گروه قیدی  
 \* دیدم: فعل گذرا به مفعول \* زیر تخت: کنار و پایین تخت  
 \* نکته و مهم: این بخش بیانگر « بیمار بودن پادشاه و پایین آوردن تب و اعتدال و دمای بدن امیر » است.  
 \* معنی: پیش امیر رفتم. دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده های کتان خیس را آویزان کرده اند و شاخه های زیادی در آن جا گذاشته بودند و بر بالای آن شاخه ها، کاسه های مسی پر از یخ قرار داده اند. و امیر را دیدم که در آن جا بر بالای تخت نشسته است در حالی که پیراهن توزی بر تن داشت و گردن بندی از جنس کافور هم در گردن او بود. و بوالعَلایِ طیب را آن جا کنار و پایین تخت نشسته دیدم.  
 \* مفهوم: اشاره به بیماری شاه، هدف از به جای آوردن تنابیر برشمرده شده: تخفیف میزان تب و اعتدال دمای بدن امیر

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

### دُرُست: تندرست، سالم

\* را: به \* درست: سالم، تندرست \* بار: اجازه، اجازه حضور نزد شاه یا امیر \* داده آید: داده شود، فعل مجهول، مضارع اخباری  
 \* که: زیرا \* علت: بیماری \* تمامی: کاملاً \* زایل شد: برطرف شد، از بین رفت. \* تضاد: درست و علت \* مراعات: علت و تب  
 \* معنی: امیر به من گفت: به بونصر بگوی که امروز حال خوب است و در دو سه روز آینده، اجازه ملاقات خواهم داد: زیرا تب و بیماری کاملاً از میان رفت.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد.

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند \* این چه رفت: آن چه گذشت، آن چه اتفاق افتاد \* با: به \* سخت: بسیار  
 \* نکته: آوردن «را» در نثر پس از خدای نشان می دهد که خدای به صورت اضافه با عز و جل خوانده نمی شود  
 \* آمد: شد \* نبشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول، ماضی ساده

«معنی: من برگشتم و ماجرا را به استادم، بونصر، گفتم و او بسیار شاد شد و به شکرانه تندرستی سلطان، به درگاه خداوند عزیز و بزرگ، سجده شکر به جای آورد.»

## نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم.

**همایون:** خجسته، مبارک، فرخنده

«آغاجی: خادم ویژه سلطان مسعود، حاجب، پرده دار، و مقرب پادشاه که در همه اوقات می توانسته به حضور سلطان برود و واسطه میان شاه و مردم باشد، «دیدار: چهره» همایون: فرخنده، مبارک، خجسته، فرخ» دیدار همایون: چهره فرخنده.  
«خداوند: صاحب اختیار، سرور، پادشاه، منظور امیر مسعود» دیگر باره: ترکیب وصفی، دوباره  
«معنی: نامه را نزدیک آغاجی خادم بردم و اجازه ورود گرفتم تا این که سعادت دیدن چهره فرخنده امیر را دوباره پیدا کردم.»

«و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بایی. تا داده آید.»

**گسیل کردن:** فرستادن، روانه کردن

«دوات: ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر می ریزند برای نوشتن، مرکب دان» توقیع: امضا کردن نامه و فرمان  
«گسیل: روانه کردن، فرستادن» گسیل کرده شود: فعل مجهول، مضارع التزامی» مرجع ضمیر تو: ابوالفضل بیهقی است  
«باز آی: فعل پیشوندی، مضارع التزامی» سوی: جانب، طرف» در بایی: درباره موضوعی» داده آید: داده شود، داده بشود، مضارع التزامی  
«معنی: و امیر آن نامه را خواند و قلم و مرکب خواست و نامه را امضا کرد و گفت: «وقتی نامه ها فرستاده شود، تو برگرد، زیرا برای بونصر درباره موضوعی پیغامی دارم تا آن پیام داده شود.»

«گفتم: «چنین کنم» و باز گشتم، با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.»

«نامه توقیعی: نامه امضا شده» این حال ها: این اتفاقات» با: به

«معنی: گفتم: «این گونه عمل می کنم یا فرمانبردارم» و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجراها را به بونصر گفتم.»

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

**کافی:** باکفایت، لایق، کارآمد **نماز پیشین:** نماز ظهر **فراغ:** آسایش، آسودگی

**خیلانش:** هریک از سپاهیان که از یک دسته باشند **گسیل کردن:** فرستادن، روانه کردن

**رُقعت:** رقع، نامه کوتاه، یادداشت

«دبیر: نویسنده، کاتب» کافی: کاردان و باکفایت، لایق، کارآمد، شایسته (منظور بونصر مشکان، استاد بیهقی، است.)

«به نشاط: با خوشحالی، منظور با سرزندگی و توان کافی» قلم در نهاد: کنایه از قلم بر کاغذ نهاد و به نوشتن پرداخت.

«نماز پیشین: نماز ظهر (نماز دیگر: نماز عصر؛ نماز شام؛ نماز مغرب؛ نماز خفتن: نماز عشا)

«مهمات: کارهای بزرگ و دشوار» فراغ: آسوده، رها شده، دست از کاری کشیدن

«فراغ شدن: آسوده شدن از کار» فراغ شدن از کاری: کنایه از به پایان رساندن آن کار

«خیلانشان: گروه نوکران و چاکران، هریک از سپاهیان یا سربازانی که در یک دسته باشند، هم قطار، هم گروه، پیک حکومتی، از

«خَیل + تاش + ان» تاش: واژه ای ترکی است، یار، دوست، در فارسی پسوندی است که در آخر برخی واژه ها معنای «هم»

می دهد؛ مانند وطن تاش (هم وطن)، خَیل تاش (هم خیل) خَیل: گروه اسبان، گروه سواران. ج. اخیال، خیول



«**رقت:** رقعہ، نامہ کوچک، نوشتہ کوتاه، ج. رقا و رقع» **نہشت:** نوشت  
«**ہر چہ کردہ بود:** ہر کاری را کہ انجام دادہ بود.» **باز نمود:** شرح و گزارش داد.

«**معنی:** و بونصر، این مرد بزرگوار و نویسندهٔ باکفایت و کاردان، با سرزندگی و شادمانہ شروع بہ نوشتن کرد. و تا نماز ظہر، این کارہای مہم و بزرگ (نامہ نگاری) را بہ پایان رساندہ بود و گرہ نوکران و سواران را روانہ کردہ بود.

«**مفہوم:** بیان شایستگی و کاردانی بونصر مشکان

«**معنی:** بعد از آن، بونصر نامہ ای بہ امیر نوشت و ہر کاری را کہ انجام دادہ بود، شرح و گزارش داد و نامہ را بہ من داد.

«**و بردم و راہ یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گلت:** «لیک آمد.»

«**و آغاچی خادم را گفتم:** «کیسہ ہا را بیاور!» و مرا گفتم: «بستان؛ در ہر کیسہ، ہزار مثقال زر پارہ است.»

**زر پارہ:** قراضہ و خردہ زر، زر سکہ شدہ **بستان:** ستاندن، دریافت کردن

«**آغاچی:** حاجب، پردہ دار» **خادم:** خدمت کنندہ» **آغاچی خادم:** خادم ویژه سلطان مسعود» «**را**» **اَوَّل و سوم:** بہ، حرف اضافہ

«**بستان:** فعل امر از ستاندن» **زر پارہ:** قراضہ و خردہ زر، زر سکہ شدہ» بہ نظر، چون برای سکہ زدن، نخست می باید طلا را از پیکرہ جدا ساخت و پس بگداخت و بہ صورت مسکوک درآورد، از این روی بدان پارہ می گویند، همان کہ در ادامہ بر زبان امیر مسعود جاری می شود: «بتان زرین شکستہ و بگداختہ و پارہ کردہ»

«**مثقال:** واحد اندازہ گیری وزن، معادل ۲۴ نخود، یک شانزدم سیر

«**معنی:** و من (بیہقی) نامہ بونصر را بردم و اجازہ ورود یافتم و نامہ را بہ امیر رسانیدم و امیر نامہ را خواند و گفت: خوب شد. و بہ آغاچی خادم گفتم: کیسہ ہای طلا را بیاور! و بہ من [ابوالفضل بیہقی] گفتم: آنها را بگیر. در ہر کیسہ، ہزار مثقال (۴/۲۵ گرم) سکہ ی طلا بود.

«**بونصر را بگوی کہ زرهاست کہ پدر ما از غزو ہندوستان آورده است و بتان زرین شکستہ و بگداختہ و پارہ کردہ و حلال تر مال ہاست.**

**گداختن:** ذوب کردن **غزو:** جنگ کردن با کافران

«**را:** بہ» **پدر ما:** منظور سلطان محمود است کہ ہندوستان را تصرف کردہ بود.» **غزو:** جنگ کردن با کفار، جہاد دینی  
«**از غزو ہندوستان:** مسعود برای جنگ ہای محمود غزنوی در ہند، تعبیر «جہاد دینی» بہ کار می برد. (گونہ ای کلاہ گذاری و عوام فریبی)  
(**بگداختہ:** ذوب کردن» **پارہ کردہ:** منظور از پارہ کردن، قطعہ قطعہ کردن و تکہ کردن طلا است  
«**حلال تر:** صفت تفضیلی در مفہوم صفت عالی؛ یعنی، حلالترین مال ہاست.

«**معنی:** بہ بونصر بگوی کہ این ہا، طلاہایی است کہ پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کافران ہندوستان بہ غنیمت آورده است و بت ہای طلاہی را شکستہ و آن ہا را ذوب کردہ و بہ صورت سکہ درآورده است و حلال ترین مال ہاست. (تأکید بر حرام نبودن و بی تردید بودن طلاہا و حلال قطعی آن ہاست)

**\*در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛**

**بی شبهت:** بی تردید، بی شک

**\*ما را:** برای ما \* از این بیارند: از این طلاها می آورند. **\*فرماییم:** دستور می دهیم

**\*شبهت:** شبهه، در فارسی با تای کشیده، ت، به کار رفته است، تردید میان حلال و حرام، اسم از اشتباه، شک و تردید

**\*صدقه:** آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند. **\*حلال بی شبهت:** حلال بی شک و بی تردید

**\*معنی:** و در هر سفری که می رویم، برای ما از این سکه ها می آورند تا اگر بخواهیم به کسی صدقه ای بدهیم، دستور می دهیم از این سکه ها بدهند که مال کاملاً حلال هستند.

**\*نکته:** در گفت وگویی بین بونصر و قاضی نیز می بینیم که قاضی چون خود در آن جنگ ها با سلطان محمود نبوده، نمی تواند بپذیرد که مال ها حلال باشند. توضیح این که از نبردهای سلطان محمود غزنوی با غیر مسلمانان، تحت عنوان «غزو» یاد کرده اند، بنابراین غنایمی که نصیب مسلمانان می شد، حلال به شمار می رفته. استدلال سلطان مسعود و بونصر نیز به این نکته بوده است.

**\*و می شنویم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی، و پسرش، بوبکر، سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند.**

**ضیعت:** زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک

**\*ابوالحسن بولانی:** بدل از قاضی بست \* پسرش: معطوف به قاضی بست \* بوبکر: بدل از پسرش \* سخت: بسیار، قید

**\*سخت تنگدست اند:** بیانگر درستی و پاک دستی ابوالحسن بولانی را می رساند. زیرا در دولت غزنوی ریخت و پاش های زیادی می شد و فقیر بودن و نداری ابوالحسن بولانی جای شگفتی داشت.

**\*تنگدست اند:** گنایه از نیازمند و فقیر هستند \* اندک مایه: صفت مرکب، اندکی، کمی \* ضیعت: زمین زراعتی

**\*معنی:** و شنیده ام، قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار فقیر و نیازمند هستند و با این حال از کسی چیزی نمی گیرند و زمین زراعتی کمی دارند.

**\*یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خوبستن را ضیعتگی حلال خرد و فراخ تر بتوانند زیست.**

**فراخ تر:** آسوده تر، راحت تر \* **فراخ تر بتوانند زیست:** بتوانند آسوده تر و راحت تر زندگی کنند.

**\*را:** برای \* **ضیعتگی = ضیعت + ک + ی نکره:** زمین زراعتی کوچک و مختصر \* **فراخ:** آسوده، راحت \* **زیست:** زندگی، حیات \* **معنی:** از این طلاها باید یک کیسه به پدر و یک کیسه به پسرش بدهید تا برای خود زمین زراعتی کوچک و حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند.

**\*و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.**

**لختی:** اندکی

**\*باز یافتیم:** دوباره به دست آوردیم \* **لختی:** مقداری، اندکی \* **گزاردن:** به جا آوردن

**\*معنی:** و ما شکر این نعمت سلامتی را که دوباره باز یافتیم، مقداری به جا آورده باشیم.

**\*من کیسه ها را بستدم و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.**

**\*بستدم:** گرفتم \* **حال باز گفتم:** ماجرا را شرح دادم.

**«دعا کرد و گفت: «خداوند این، سخت نیکو کرد و شنوده ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده اند.»**

«**خداوند:** صاحب، سرور، پادشاه، منظور سلطان مسعود**»** این: منظور، دادن کیسه های زر به بونصر تا به قاضی بست و پسرش دهد. در نقش مفعول **«سخت و نیکو: فید»** کرد: انجام داد **«وقت باشد: گاهی اوقات»** درم: درهم **«در مانده اند: نیازمندند»** معنی: بونصر دعا کرد و گفت: «امیر مسعود کار بسیار پسندیده ای انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی پیش می آید که به ده درهم نیازمند هستند.»

**«و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز، گس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.»**

**«وی: مرجع آن، بونصر مشکان»** بخواند: دعوت کرد، طلبید، احضار کرد

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

**صِلْت: انعام، جایزه، پاداش در بایست: نیاز، ضرورت وزر: گناه وبال: سختی و عذاب، گناه**

«**صِلْت:** بخشش، جایزه، پاداش، عطا» **فخر:** افتخار **«که مرا به کار نیست: زیرا به کار من نمی آید، زیرا لازم ندارم.»**  
«**و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد:** تلمیح دارد یا اقتباسی معنایی است از قرآن: «اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» برای مردم اوقات حسابشان نزدیک شده است. سوره انبیا، آیه ۱ **«را: تغییر فعل و مالکیت»** در بایست: لازم و ضروری، نیازمندی **«و نگویم که مرا سخت در بایست نیست: و نمی گویم که به آن ها بسیار نیازمند نیستیم.»**  
**«... چون به آن چه دارم و اندک است: «و»** به این نوع حرف ربط، **واو حالیه** می گویند.  
**«وزر: بار سنگین، در این جا بار گناه، ج. اوزار»** وبال: سختی و عذاب. گناه **«این: مرجع آن، هدایا و کیسه های طلا»** به چه کار آید؟ استفهام انکاری، به کار نمی آید، گناهی از سودی ندارد، به درد نمی خورد.  
**«معنی: قاضی بسیار دعا و شکر گزاری کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. آن را می پذیرم و دوباره باز می گردانم، زیرا به درد من نمی خورد. و چون قیامت نزدیک است، نمی توانم پاسخگوی این هدایا باشم. و نمی گویم که به آن ها بسیار نیازمند نیستیم. اما چون به مال اندکی که دارم و به آن قانع هستم. پذیرفتن گناه و عذاب این هدایا هیچ سودی برای من ندارد.»**  
**«مفهوم: قناعت و بلند طبعی، مناعت طبع و پای بندی به احکام شرع، عدم پذیرش صله به دلیل قناعت و رزوی، بازگشت دادن صله به دلیل قناعت و رزوی، اظهار سرافرازی به قبول ظاهری صله و برگرداندن آن به علت تردید در حلال بودن»**

**بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»**

**سبحان الله:** پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی

به کار می رود؛ معادل «شگفتا»)

**سِتْدَن: ستاندن، دریافت کردن**

«**سبحان الله:** پاک و منزّه است خدا، در سیاق فارسی از اصوات است برای تعجب به معنی شگفتا»

**«غزو: جنگ کردن با کفار، جنگ دینی»** به شمشیر: با شمشیر **«شمشیر: مجاز از جنگ»**

**«پاره: قطعه قطعه، سکه شده، خرده و قراضه»**

«**امیرالمؤمنین:** فرمانروای مؤمنان، سرور مؤمنان، لقب حضرت علی (ع) امام اول شیعیان، در این جا، خلیفه عباسی»



«می روا دارد سِتَدَن: رومی دارد سِتَدَن: گرفتن آن سکه ها را جایز و روا می داند»  
 «امیر المؤمنین می روا دارد سِتَدَن: باز توجیه شرعی در حلال بودن طلا و جواهری است که سلطان محمود از هند آورده است. خلیفه هم با گرفتن بخشی از این غنایم بر آن ها مهر حلالیت زده است.» **همی نَسْتَانَد:** نمی گیرد، نمی پذیرد.  
 «معنی: بونصر گفت: «شگفتا، سکه های طلائی که سلطان محمود در جنگ های مذهبی از بت خانه های هند با جنگ آورده است و بت های زرین را شکسته و طلاها را به سکه در آورده است و امیر المؤمنین، خلیفه بغداد، گرفتن آن را جایز می داند، آن سکه های طلا را قاضی نمی پذیرد؟»  
**مفهوم:** بیان شگفت زدگی به سبب خودداری بوالحسن بولانی از قبول سکه های اهدایی، حلال بودن غنایم جنگی، شیوه به دست آوردن سکه ها و شرعی بودن جنگ های سلطان محمود

**گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»**

«**خداوند:** منظور از خداوند، سلطان مسعود\* منظور از خلیفه، خلیفه عباسی است.  
 «**حال خلیفه دیگر است:** روش و وضع خلیفه با روش من متفاوت است.  
 «**خداوند ولایت:** صاحب مملکت، حاکم کشور  
 «**ولایت:** سرزمین، کشور، مملکت، منظور ممالک اسلامی  
 «**خواجه:** صاحب، بزرگ، آقا، مهتر، سرور، خداوند، مجاز از بونصر مشکان، استاد بیهقی  
 «**طریق:** روش، طریقه، رسم، مسلک، مذهب، آئین» **سنت:** شیوه و روش  
 «**آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه:** قاضی بولانی تلویحاً نیت مذهبی محمود غزنوی را در حمله به هند زیر سؤال می برد و با طرح این پرسش، مشت دربار را باز می کند. از این جا می توان دریافت که این مرد با چنین نگرسی، قاضی رسمی و موجب بگیری دربار نبوده است و به بیت المال دسترسی نداشته است یا خود را الوده بیت المال نکرده است.  
 «**در عهده این نشوم:** مسئولیت این را به عهده نمی گیرم.  
 «**معنی:** قاضی گفت: «زندگانی خواجه عمید، بونصر مشکان، طولانی باشد. وضع و روش خلیفه با من فرق می کند؛ زیرا او صاحب

اختیار و حاکم مملکت است و تو (بونصر) با امیر محمود در جنگ ها بوده ای در حالی که من نبوده ام و بر من آشکار نیست که آیا آن جنگ ها به شیوه شریعت پیامبر اسلام بوده است یا نه؛ من این سکه ها را نمی پذیرم و مسئولیت این زرها را نمی پذیرم.  
 «**بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه:** عدم پذیرش صله به دلیل تردید در حلال بودن آن ها

**گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»**  
**گفت: «من هیچ مُسْتَحِقَّان نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»**

«**مُسْتَحِقَّان:** نیازمندان\* **مرا چه افتاده است:** به من چه ربطی دارد؟ برای من چه اتفاقی افتاده است؟ چه بر سر من آمده است؟  
 «**شمار آن به قیامت مرا باید داد:** من باید در قیامت حساب آن را پس بدهم\* **عهده:** مسئولیت  
 «**معنی:** بونصر گفت: «اگر تو نمی پذیری، به شاگردان خود و یا به نیازمندان و درویشان بده.» قاضی گفت: «من در شهر بست هیچ نیازمندی نمی شناسم که بتوانم طلاها را به آن ها بدهم. و اصلاً چه بر سر من آمده است که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت، حساب آن را پس بدهم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم.»

**بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»**

«**را:** به، حرف اضافه\* **آن:** (ضمیر ملکی) مال، متعلق به، و گاهی از آن و زان گویند.  
 «**معنی:** بونصر به پسرش گفت: تو سهم خودت را بردار (بگیر)

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علیّ ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمرِ پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامتِ بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

\***خواجه:** صاحب، بزرگ، آقا، مهتر، سرور، خداوند، منظور بونصر \***عمید:** عمید: مهتر و رئیس. منظور بونصر مشکان است.  
 \***علیّ ایّ حال:** به هر حال \***علم:** دانش، آگاهی. ج. علوم، در این جا منظور علم دین یا فقه  
 \***دیده بودمی:** می دیده بودم، ماضی بعید استمراری \***احوال:** امور و اعمال و کردار و کار و بار، ج حال.  
 \***عادات:** جمع عادت، خوبی ها، اخلاق \***واجب کردی:** واجب می کردی \***پیروی وی کردمی:** از او پیروی می کردم  
 \***حساب:** شمار، رسیدگی و بررسی، هر مکلفی در روز قیامت حاصل اعمال و افعال خود را خواهد دید و خدای متعال را قدرت و توانایی است که در یک لحظه همه اعمال بندگان را برای آن ها آشکار نماید تا هر کس نتیجه اعمال خود را با چشم مشاهده کند  
 \***توقّف:** ایستادن، درنگ کردن، منظور ایستادن در عرصه رستاخیز برای پاسخ گویی، بازخواست روز قیامت  
 \***پرسش قیامت:** بازخواست روز قیامت \***اندک مایه:** کم، اندک  
 \***حُطام:** خرده و ریزه گیاه خشک و هر چیزی؛ استعاره از مال بی ارزش دنیا (یا کنایه از مال و ثروت اندک دنیا نیز گفته اند).  
 \***کفایت:** بس و کافی بودن \***زیادت:** زیاده، افزون شدن، بسیار شدن، افزونی، فزونی  
 \***آن چه دارم از اندک مایه حُطام دنیا، حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.**  
**مفهوم:** قناعت پیشگی و عزّت نفس، عدم پذیرش صله به دلیل قناعت ورزی  
 گنج زر گر نبود، گنج قناعت برجاست آن که داده به شاهان به گدایان دادست حافظ  
 حرص توست این که همه چیز ترا نایاب است از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کمال الدین اسماعیل  
 \***معنی:** و اگر من او را یک روز می دیدم و اعمال، کردار و اخلاق او را می شناختم، بر من، واجب می شد که در تمام عمر از او پیروی کنم، پس چه رسد به آن که سال هاست او را دیده ام ( یا او زندگی کردم).  
 من نیز از حساب و بازخواست و پرسش و پاسخ در روز قیامت می ترسم همانطوری که او ( پدرم ) می ترسد و آن اندازه از مال اندک دنیا دارم، حلال است و همان، برایم کافی است و به هیچ مال و دارایی زیادت از آن نیازمند نیستم.»

بونصر گفت: «للهِ دَرُکَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز ندیشه مند بود و از این یاد می کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

**للهِ دَرُکَمَا:** خدا شما را خیر بسیار دهد!

\***لله:** از ل + الله، برای خدا \***دَرُ:** خیر و خوشی \***لله دَرُکَمَا:** جمله ای دعایی است، خدا خیرتان دهد، شما دو تن را از خداوند خیر بسیار باد \***بزرگا:** « ا » در بزرگا برای تکثیر و مبالغه است و « که » برای تأکید است.  
 \***بزرگا که شما دو تنید:** شما دو نفر بزرگ و والامقام هستید \***باقی:** بازمانده، مانده



«اندیشمند»: این اصطلاح را در تاریخ بیهقی و در متون گذشته بسیار می بینیم؛ معنای آن ترسیدن و به اندیشه فرو رفتن است. می توان اصطلاح «خوف» (خوف و رجا) را گاه با آن برابر دانست. «دیگر روز: روز دیگر ترکیب وصفی مقلوب  
 «رُقعَت: رقعہ، نامۀ کوتاه» نیست: نوشت؛ فرایند واجی ابدال در آن اتفاق افتاده است.  
 «رُقعَتی نیست: بونصر شرم دارد متن گفتگوی خود و قاضی را رودررو به سلطان مسعود بگوید؛ نامه ای می نویسد.  
 «حال باز نمود: ماجرا را شرح و گزارش کرد.

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه های مناسب انتخاب کنید و در

جاهای خالی قرار دهید.

- خیلنشان (هم گروه، هم قار، سواران)، نوکران، غلامان - رُقعَت: (نامه، مکتوب) ترقیع، نکت، قلم

۲ معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

- فرمان داد. (مأل واد) - سوار اسب شد. (برشت) اجازه حضور داده شود. (بارواده آید)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید.

«محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و... پنهان، مستور

«مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: مردی مؤدب، باحج و حیا، سنگین و باوقار

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت

داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

| ساخت  | نهاد | مفعول | فعل             |
|-------|------|-------|-----------------|
| معلوم | مریم | کتاب  | می خواند        |
| مجهول | کتاب | →     | خوانده می شود   |
| معلوم | مریم | کتاب  | خواهد خواند     |
| مجهول | کتاب | →     | خوانده خواهد شد |

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

**الف)** نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم؛

**ب)** مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم؛

**پ)** فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/هـ» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

**ت)** در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

**توجه:** امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

### نکاتی در با فعل مجهول

۱. جزء کمکی فعل که از فعل اصلی جدا شده باشد در مجهول سازی فراموش نشود.  
مثال: داشت برای قناری های زیبای داخل قفس دانه می ریخت ← مجهول: داشت برای قناریهای داخل قفس دانه ریخته می شد.
۲. جمله ی مجهول گاهی مفعول هم دارد. (در صورتیکه فعل گذرا به دو مفعول باشد)  
مثال: پرستار کودک را شیر داد ← مجهول: کودک شیر داده شد.
۳. «شد» اسنادی را با «شد» مجهولی اشتباه نگیرید.  
چنانچه قبل از خانواده «شدن» صفت مفعولی داشته باشد، فعل مجهول است  
مثال: بو نصر را به گوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.
۴. در شکل منفی فعل مجهول نشانه ی منفی ساز (نَ) به آغاز فعل «شدن» می چسبند.  
مثال: دیده نمیشود - خورده نشده بود

### راه تشخیص فعل مجهول از مسند و فعل اسنادی:

- در مواردی که جزء قبل از مصدر «شدن» به شکل صفت مفعولی دیده می شود:
  ۱. افزودن «را» بعد از نهاد.
  ۲. جایگزینی «کرد» به جای خانواده «شدن»
  ۳. اگر معنا درست دربیاید فعل مجهول نیست.
  ۴. اگر بی معنا باشد فعل مجهول جمله است
- ✚ مثال: آسوده خواهد شد ← او را آسوده کرد ← مجهول نیست (جمله معنادار است)
- ✚ مثال، انداخته می شوند ← آنها را انداخته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- ✚ مثال: شسته خواهد شد ← او را شسته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- گاهی در جمله ی مجهول به جای مصدر «شدن» از مصدر «آمدن، گشتن» استفاده می کنیم.
  - ✚ مثال: چون خواب نیکو دیده آید، بیشک دل بگشاید ← (دیده: صفت مفعولی، آید فعل مجهول)

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

«نہشتہ آمد: نوشتہ شد» بار داده آید: بار داده شود» در بابی مثال داده آید: دربارهٔ موضوعی فرمان داده شود

## قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

کوتاهی جمله - زیادی افعال - حذف افعال به قرینہ - ذکر جزئیات - جابجایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوہ بلاغی)

۱- کوتاهی جملات و ایجاز؛ بپردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند

۲- ذکر توصیفات دقیق و جزئیات؛ اناق امیر هنگام بیماری با جزئیات توضیح داده شده بود.

۳- کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار؛ یکی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند

۲ در عبارت‌های زیر، «مجاز»‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

آب: مجاز از «رو»

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

بتخانه: مجاز از «سزمین» شمشیر: مجاز از «جنگ»

## قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

امیر که از مرکز نجات یافت بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲ با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ **بونصر**

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ **نویسندهٔ باکفایت**

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

« آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. »  
قلع بودن و قناعت می‌کرو

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو      می‌فکن به روز جزا کار خود را      صائب تبریزی

«بیت بالا با متن «قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد» تناسب دارد.

«پیام و مفهوم: هردو تأکید دارند بر این که «انسان باید به کارهای خود در این دنیا رسیدگی کند و به پرسش، بازخواست و حساب روز قیامت توجه کند و نگران حساب قیامت باشد.»

«تلمیح دارد به «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا» حساب نفس خویش را برسید پیش از آن که به حسابتان برسند.



## ۱ زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

راغ: دامنه سبز کوه، صحرا فراغ: آسایش، آسودگی

❖ **زاغ:** کلاغ سیاه، غراب به عربی ❖ **فراغ:** آسایش، آسودگی، راحتی ❖ **گزید:** پسند کردن، انتخاب کردن  
❖ **رخت:** لباس، جامه، کالا، متاع، بار و بینه ❖ **زاغ:** مرغزار، صحرا، دامن کوه، دامنه سبز کوه که وصل به صحرا باشد.  
❖ **جناس ناقص یا ناهمسان:** باغ، زاغ و راغ، فراغ و راغ ❖ **رخت کشیدن:** کنایه از راهی شدن، سفر کردن، کوچ کردن، عزیمت کردن  
❖ **واج آرای:** / غ، ا / ❖ **زاغ:** تشخیص و استعاره؛ زیرا رخت دارد.

❖ **معنی:** زاغی برای آسایش خود از باغ کوچ کرد و در صحرا ساکن شد.

❖ **مفهوم:** آسایش طلبی

رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

دلَم از وحشت زندانِ سکندر بگرفت

## دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

❖ **عرصه:** میدان، جای وسیع، فضا، گستره، پهنه ❖ **عرضه:** ارائه، نمایش، نمود، نشان دادن ❖ **دامان:** دامنه، دامن

❖ **عرضه ده:** نشان دهنده، صفت فاعلی مرکبِ مَرخَمِ ❖ **مخزن:** خزانه، گنجینه، جایگاه

❖ **جناس ناقص یا ناهمسان:** عرصه و عرضه ❖ **دامان کوه:** اضافه استعاری و تشخیص

❖ **معنی:** دشت پهناوری را در دامنه کوه دید که گل ها و سبزه های آن، نشان از گنج پنهان در دل کوه داشت.

❖ **مفهوم:** توصیف زیبایی های باطنی و جلوه های ظاهری دشت

## نادره گلبی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

روضه: باغ، گلزار فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ زرد کم + آبی + سفید = فیروزه ای

❖ **نادره:** کمیاب، بی همتا، بی مانند، بی نظیر ❖ **کبک:** پرنده ای است وحشی با دم کوتاه و پرهایی به رنگ خاکی که زیبایی راه رفتنش مثل

است ❖ **نادره کبک:** ترکیب وصفی مقلوب، کبک بی مانند و کمیاب ❖ **جمال:** زیبایی ❖ **تمام:** کامل، درست، بی عیب

❖ **جمال تمام:** نهایت زیبایی، زیبایی کامل ❖ **شاهد:** نگاه کننده، گواه، گواهی دهنده، معشوق، محبوب، زیباروی، ج. شهود

❖ **روضه:** باغ، گلستان، گلزار، سبزه زار، مرغزار، ج. ریاض، روضات ❖ **فیروزه:** پیروزه، از سنگ های گران بهای معدنی به رنگ آبی آسمانی

❖ **فام:** پسوندی که در آخر برخی واژه ها می آید به معنای رنگ، نوع، گون، مانند، شبیه

❖ **فیروزه فام:** به رنگ سنگ فیروزه، فیروزه رنگ، به رنگ آبی آسمانی و سبز رنگ

شاهد: ایهام دارد: ۱- بیننده ۲- زیبارو، معشوق

❖ **معنی:** کبک بی مانند و بسیار زیبایی، محبوب زیبای آن باغ سبز رنگ و فیروزه ای بود. یا کبک زیبا و کم نظیری، عروس آن گلزار بود.

❖ **مفهوم کلی:** توصیف کبک

# هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

## خطوات: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها      متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم

متناسب: کسی یا چیزی که با دیگری نسبت و همانندی داشته باشد، دارای تناسب و هماهنگی، چیزی که اجزای آن با هم هماهنگ باشد، خوش ترکیب

ترصیع: آوردن کلماتی در دو مصراع یا دو جمله که از نظر وزن و سجع یکی باشند یا تقابل سجع‌های متوازی در دو جمله یا دو مصراع (ویژه انسانی)

توجه: ترصیع، یعنی، گوهر نشانیدن و زیبا ساختن. در ادبیات موازنه ای است که در آن کلمات با هم سجع متوازی می‌سازند یا به تعریف دیگر آن است که کلمات مصراعی با مصراع دیگر یا جمله ای با جمله ی دیگر، در وزن (هجاء یا بخش) و حروف پایانی یکسان باشد (تقابل سجع‌های متوازی). غیر از واژگان تکراری بقیه کلمات با هم سجع متوازی باشند.

تکرار: هم مراعات نظیر: حرکت و خطوات

معنی: هم حرکاتش موزون و هماهنگ بود و هم گام‌هایش نزدیک به هم و زیبا بود.

# ۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را      و آن روش و جنبش هموار را

ره و رفتار: شیوه راه رفتن هموار: نرم و آهسته، یک نواخت یکسان جنبش هموار: حرکات هماهنگ

واج آرایی: صامت / ر، ا / مراعات نظیر: ره، رفتار، روش، جنبش

معنی: وقتی زاغ، آن راه رفتن و رفتار زیبا و حرکات هماهنگ کبک را دید.

# بازکشید از روش خویش پای      در پی او کرد به تقلید جای

پی: پای، قدم، گام با بیت بالا موقوف المعانی است.

پای کشیدن از کاری: کنایه از آن کار را ترک و رها کردن در پی کسی پای جای کردن: کنایه از پیروی و دنباله روی کردن

جناس ناقص یا ناهمسان: پای و پی

معنی: زاغ، شیوه راه رفتن خودش را رهاکرد و پای خود را از روی تقلید در جای پای کبک می گذاشت.

مفهوم: تقلید و پیروی کورکورانه

# بر قدم او قدمی می‌کشید      وز قلم او رقی می‌کشید

رقم: خط، نوشته رقم کشیدن: نقاشی کردن، نوشتن قدم کشیدن: راه رفتن، حرکت پا به پای کسی

قدم بر قدم کشیدن و از قلم کسی رقم کشیدن: کنایه از دیگری را سرمشق قرار دادن، تقلید و پیروی کردن

مراعات نظیر: قلم و رقم ترصیع: بین دو مصرع واج آرایی: / ق، م، ی / قلم: مجازاً نوشتن

معنی: زاغ به دقت قدم بر جای قدم کبک می گذاشت و شیوه رفتار او را سرمشق خود قرار داد.

مفهوم: تقلید پذیری

## در پی اشش القمه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

**مرغزار:** سبزه‌زار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های

خودرو است.

در پی: به دنبال \*القصة: خلاصه، به هر روی \*قاعده: روش، شیوه \*مرغزار: چمنزار، سبزه زار، چراگاه

\*روزی سه چار: تقریباً سه چهارروزی، ترکیب وصفی مقلوب

\*رفتن در پی کسی: کنایه از تقلید و پیروی کردن \*مراعات نظیر: سه و چهار

\*معنی: خلاصه، کلاغ در آن چمنزار چند روزی به این شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید می کرد.

\*مفهوم: تقلید پذیری

## عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

\*عاقبت: سرانجام \*از: سببیه، به سبب \*خامی: خام + ی اسم ساز به معنی «بودن»، خام بودن

\*سوخته: آتش گرفته، خاکسترشده، گداخته، کسی که عشق و سوزی داشته باشد.

\*رهروی: مخفف راهروی، عمل راه رفتن، سیر و حرکت و راه رفتن، سلوک

\*خامی: کنایه از بی تجربه و نادان بودن \*سوخته: کنایه از آزار کشیده، محنت رسیده از حوادث دوران یا عشق

\*پارادوکس یا متناقض نما: سوختن از خامی \*تضاد: خام و سوخته \*واج آرایبی: ا خ /

\*مصراع اول: کنایه از ضرر کرد، زیان دید و دچار درد و رنج شد.

\*نکته: سه واژه «خام، سوخته و رهرو» می توانند «مراعات نظیر» داشته باشن ازین جهت که سه اصطلاح عرفانی هستند.

\*معنی: زاغ سرانجام در حالی که بر اثر بی تجربگی خود رنج و عذاب دید و ضرر کرد، و شیوه رفتار و حرکات کبک را نیز نیاموخته بود.

## ۱۰ کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی

**غرامت زده:** تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

\*فراموش: مخفف فراموش \*غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد \*شیوه بلاغی: هر دو مصراع با بیت بالا، موقوف المعانی است.

\*معنی: شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از کار نسنجیده خود، تقلید کورکورانه، زیان دید.

\*مفهوم: نکوهش تقلید کورکورانه

نا یافته دم دو گوش گم کرد

مسکین خرک آرزوی دم کرد

تک خویشتن را فراموش کرد

کلاغی تک کبک در گوش کرد

\*عبادت به تقلید، گمراهی است

\*پی تقلید رفتن از کوری است

\*کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد.

\*کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد، پریدن هم یادش رفت.

جهد آن کن که خود کسی باشی

چند مُنقاد هر کسی باشی؟

خُنک رهروی را که آگاهی است

عبادت به تقلید گمراهی است

کزین طریق به منزل کسی رسد هیئات

مباش بسته تقلید و ظن که ممکن نیست

هرکه گردد خَم نشین باید که افلاطون شود

از ره تقلید اگر حاصل شود کسب کمال

پی تقلید رفتن از کوری است  
هم ز خود جوی هر چه می جویی  
خلق را تقلیدشان بر باد داد  
گاو و خر را نکند خوردن گندم، آدم  
نمی‌دانم، به هر جایی که هستی  
هر چه خلاف آمد عادت بود

در هر کس زدن ز بی نوری است  
که به غیر از تو در جهان کس نیست  
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
شرف مرد به تقلید نگردد حاصل  
خلاف رسم و عادت کن که رستی  
قافله‌سالار سعادت بود

## درک و دریافت

### ۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

این شعر را در آغاز باید با لحن داستانی - روایی خواند. شاعر حکایتی را تعریف می‌کند. صمیمت در خوانش لحن داستانی باید مورد توجه قرار بگیرد. آهنگ نیز، ملایم و نرم باید باشد تا شنونده را با خود وارد حکایت کند. و با خود بکشد. در بیت ۳ تا ۵، شاعر به توصیف می‌پردازد پس لازم است با شور و حرارت و شگفتی بیشتری، جزئیات و حالت‌ها بیان شوند. می‌توان در این قسمت از لحن توصیفی استفاده کرد. بیت ۷ تا ۱۰ با لحن داستانی خوانده می‌شود و در پایان دو بیت آخر را می‌توان با لحن اندرزی خواند.

### ۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.



تقلیدهای کورکورانه مانع تعقل و تفکر، و سد راه تعالی و تکامل بشر است و سبب می‌شود تا انسان خیر و صلاح خویش را در نظر نگیرد. و ارزش‌های فرهنگی خود را فراموش کند و به ارزش‌های فرهنگی بیگانگان برای او ارزشمند شود. و تقلید کور کورانه از دیگران، موجب رسوایی انسان می‌شود و از آن، ضرر و زیان به انسان می‌رسد.  
\*کلّ این حکایت در بیت زیر از مولانا، بازگوشده است:

خلق را تقلیدشان بر باد داد  
ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

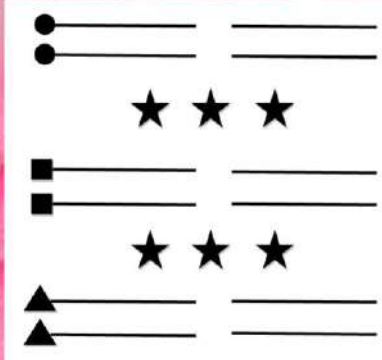


### درس ۳: در امواج سبند

✱ **سراینده:** دکتر حمیدی شیرازی ✱ **قالب:** چهارپاره یا دوبیتی پیوسته ✱ **نوع ادبی:** ادب پایداری  
 ✱ **موضوع:** در حمله چنگیز به ایران، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره آبسکون (واقع در دریای مازندران) می‌گریزد و همان جا می‌میرد. پسر شجاع او، جلال الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند  
 ✱ **لحن:** لحن شعر در امواج سبند، حماسی است، علاوه بر این لحن های فرعی دیگری همچون غرور و غم، سرزنش و خشم و نفرت و رجز خوانی را نیز داراست.

|   |   |   |
|---|---|---|
|  |  |  |
|---|---|---|

چهار پاره (دو بیتی پیوسته)  
 نام دیگر این قالب شعری (دو بیتی پیوسته) است. قالب شعری است که از چند بند هم وزن تشکیل شده است که هر بند شامل چهار مصراع است و مصراع های زوج آن هم قافیه اند. چهار پاره بعد از مشروطه در ایران ابداع شد و رواج یافت.  
 موضوع چهار پاره: (غناهی) و (اجتماعی)  
 مشهورترین چهارپاره سرایان: تولی-رشید یاسمی-ملک الشعرا بهار-دکتر مهدی حمیدی-فریدون مشیری



۱ به مغرب، سینه مالان قرص خورشید  
 نمان می‌گشت پشت کوهساران  
 فرومی‌ریخت گردی زعفران رنگ  
 به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

✱ **سینه مالان:** سینه خیز، صفت فاعلی مرکب **قرص:** هر چیز گرد، مانند قرص خورشید، قرص ماه  
**استعاره و تشخیص:** خورشید؛ زیرا سینه خیز پشت کوهساران پنهان شد **گردی زعفران رنگ:** استعاره نور خورشید  
**تشبیه:** گردی همانند زعفران؛ و خورشید به قرص **نیزه‌ها:** مجاز از سلاح‌ها  
**قرص خورشید:** می‌تواند استعاره از عظمت و جاه و جلال حکومت خوارزمشاهیان باشد  
 ✱ **مراعات نظیر:** نیزه و نیزه‌داران، مغرب و پنهان شدن خورشید  
 ✱ **سینه مالان:** کنایه از آهسته و آرام حرکت کردن؛ نشانه کمال ناتوانی است.  
**نیزه داران:** جنگجویان. (نیزه + دار + ان = وندی - مرکب) / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان)  
 ✱ **معنی:** ۱- قرص خورشید به آرامی و سینه خیز، در پشت کوه‌ها پنهان می‌شود؛ یعنی خورشید عظمت حکومت خوارزمشاهیان رو به نابودی بود. ۲- خورشید هنگام غروب پرتو زرد و بی‌رمق خود را بروی نیزه‌ها و نیزه‌داران می‌پاشید.  
 ✱ **مفهوم:** وصف غروب خورشید، فضا سازی برای بیان داستانی غم‌انگیز

**مکتبانی** «ان» بعنوان پسوند انواعی دارد که معروفترین آنها، «ان» جمع است و انواع دیگر عبارتند از: مکانی، زمانی، نسبی، شباهت، مصدری و.. که در جای خود تدریس خواهد شد؛ در اینجا، در جنگجویان، «ان» جمع است و در کوهساران، «ان» مکانی است.

**\* یادداشت:** ۱- توصیف غروب خورشید، بیانگر پایان حکومت خوارزمشاهی است. ۲- فروریختن گردی زعفران رنگ و وصف نیزه‌ها و نیزه‌داران، نشان‌دهنده آغاز نبردی خونین (جنگ و خونریزی و کشتار) است. و باید آماده شنیدن یک داستان غم‌انگیز باشیم.

**\* یادداشت:** تصاویری چون «مغرب»، «نهان شدن خورشید»، «فروریختن گردی زعفران رنگ و...» از مرگ و نیستی حکایت می‌کند. «نیزه‌ها»، «نیزه‌داران» و «سرخ رنگی زعفران» نیز زمینه ساز نبردی زود هنگام و خونین است که در حال شکل‌گیری است. گذشتگان به این کار «براعت استهلال» می‌گفته‌اند. اما امروزه آن را «فضاسازی یا خوش‌آغازی» می‌نامیم.

**\* نکته:** فضاسازی یا خوش‌آغازی؛ یعنی، این که به فراخور محتوای نوشته، زمینه‌های مناسب روانی را در خواننده یا شنونده برای جلب آن‌ها و تأثیرگذاری بیشتر ایجاد کنیم.

ز هر سو بر سواری غلت می‌خورد      تن سنگین اسبی تیر خورده  
به زیر باره می‌نالید از درد      سوار زخم‌دار نیم‌مرده

غلت می‌خورد: می‌غلطید، به روی خود چرخیدن      باره: اسب      نیم‌مرده: در حال مرگ

معنی هر لحظه از هر طرف اسب زخمی با وزن سنگینش بر سوار خود که از اسب افتاده است، می‌غلطید (نشان‌دادن شدت گشت و کشتار و شدت نبرد و تلفات آن) و سوار زخمی و افتاده بر زمین از شدت درد به خود می‌نالید.

\*\*\*  
۵ نمان می‌گشت روی روشن روز      به زیر دامن شب در یاهی  
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان      فروغ خمرگه خوارزمشاهی  
خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ

**\* تاریک شب:** ترکیب وصفی مقلوب، شب تاریک \* فروغ: نور، روشنایی \* خرگه: مخفف خرگاه، خیمه بزرگ، سراپرده

**\* روی روز و دامن شب:** اضافه استعاری و تشخیص \* روز: مجاز از خورشید

**\* خرگه:** در این جا مجاز از تخت و قدرت پادشاهی است به قرینه «خوارزمشاهی» و در حقیقت به قرینه تصویری که از غروب و احاطه شب ارائه می‌دهد \* بیت اول: کنایه از تاریک شدن هوا و فرارسیدن شب و فراگیری آن

**\* پنهان شدن فروغ خرگه خوارزمشاهی:** کنایه از از بین رفتن قدرت و حکومت خوارزمشاهیان

**\* تضاد:** روشن و تاریک، تاریکی و فروغ، روشن و تاریکی \* مراعات نظیر: شب و سیاهی، تاریکی و پنهان شدن

**\* روز و شب:** به ترتیب نماد روشنی، و تاریکی و ظلمت هستند.

وندی- مرکب: ( خوارزم + شاه + ی ) مجاز : « خرگه » مجاز « از » قدرت «

\*معنی: ۳- چهره روشن روز در زیر دامن شب پنهان می شد؛ یعنی، هوا کم کم تاریک می شد.  
۴- همانگونه که خورشید در تاریکی شب پنهان می شد، قدرت و عظمت خوارزمشاهیان نیز به پایان می رسید  
\*مفهوم: غروب و رو به زوال رفتن حکومت خوارزمشاهیان

به خوناب شفق در دامن شام      به خون آلوده، ایران کهن دید  
در آن دریای خون، در قرص خورشید      غروب آفتاب خویشتن دید

**دریا:** در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل

\*خوناب: خون آمیخته به آب \*شفق: سرخی آسمان هنگام غروب خورشید  
\*واژه های « خون آلود، دریای خون، خوناب » صحنه تلخی را تداعی می کند.

خوناب: خون و آب ، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.  
\*تشبیه: شفق به خوناب، خون به دریا، خورشید به قرص      ➔ اضافه تشبیهی

دریای خون: استعاره از شفق \*آفتاب: استعاره از زندگی و عمر . تشبیه: قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است  
ضمیر مشترک: خویش ( خود ، خویش ، خویشتن : ضمائر مشترک هستند ؛ یعنی ، برای هر شش صیغه به کار می رود )  
\*غروب آفتاب خویشتن را دیدن: کنایه از رو به نابودی رفتن؛ یعنی فضای سرخ رنگ و غروبی که جلال الدین در آن می نگریست و تأمل می کرد \*دامن شام: اضافه استعاری و تشخیص \*اغراق: دریایی از خون

\*معنی: ۷- جلال الدین با نگاه کردن به شفق، ایران شکوهمند را خون آلود می بیند.

۸- و با نگاه کردن به خورشید در حال غروب و شفق، غروب عمر خود را می بیند

\*مفهوم: جلال الدین زوال و نابودی خود و سرزمین ایران را دید.

چه اندیشید آن دم، کس ندانت      که مژگانش به خون دیده تر شد  
۱۰ چو آتش در سپاه دشمن افتاد      ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

دیده: چشم \*تر: خیس      آن دم: آن لحظه. / مژگان: مژه های چشم. / به خون دیده تر شد: به شدت گریست  
\*تشبیه: شاعر ابتدا جلال الدین را به آتش تشبیه می کند و بعد او را از آتش سوزنده تر می داند و این تشبیه تفضیل است  
\*بیت « اغراق » دارد \*مراعات نظیر: آتش و سوزنده؛ مژگان و دیده

\*به خون دیده تر شد: کنایه از به شدت گریه کرد، غم و اندوه او را فراگرفت

\*معنی: ۹- کسی نمی دانست که آن لحظه، به چه می اندیشید که گریست.

۱۰- همانند آتشی سوزان بلکه سوزنده تر از آتش به میان سپاه مغول افتاد و به کشتار آن ها پرداخت.

\*مفهوم: دلآوری و شجاعت جلال الدین برای ایران

## در آن باران تیر و برق پولاد      میان شام رستاخیز می‌گشت در آن دریای خون، در دشت تاریک      به دنبال سر چنگیز می‌گشت

باران تیر: تیر که مثل باران فرومی ریخت \*برق: درخشش، درخشندگی، جرقه \*پولاد: فولاد، فلزی بسیار سخت و شکننده  
\*برق پولاد: درخشش شمشیرهای پولادین \*شام: سرشب، شامگاه \*رستاخیز: پایان هستی و قیامت، به پا خاستن مردگان  
\*تشبیه: تیر به باران (وجه شبه فراوان بودن و بسیاری و فرو ریختن) برق پولاد، دریای خون  
\*اغراق در شدت نبرد: باران تیر، دریای خون \*پولاد مجاز از شمشیر و سلاح های ساخته شده از فولاد مانند شمشیر، نیزه و...  
\*شام رستاخیز: استعاره از میدان جنگ، وجه شباهتش را باید در خون ریزی و کشتار دید. آن چنان که گویی قیامت شده بود.  
\*در بای خون: تشبیه، کلّ ترکیب استعاره از میدان و صحنه جنگ و نبرد که از خون کشته شدگان همچون دریای، از خون شده بود  
\*به دنبال سرچنگیز می‌گشت: به دنبال نابودی و کشتن چنگیز بود (نشانگر نهایت نفرت و خشونت جلال الدین خوارزمشاه)  
کنایه: به دنبال سر کسی گشتن، کنایه از «نابود کردن»  
\*معنی: ۱۱- جلال الدین در بین بارانی از تیر و برق سلاح های ساخته شده از فولاد و در آن شور و غوغای قیامت جنگ با دشمن، در میدان جنگ می‌گشت.

۱۲- در میان انبوه کشته شدگان و خون آن ها دنبال سر چنگیز می‌گشت.

\*مفهوم: بیانگر شدت درگیری و جنگ؛ و کینه و نفرت جلال الدین نسبت به مغولان و چنگیز

## بدان شمشیر تیز عافیت سوز      در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت      دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

\*عافیت سوز: صفت فاعلی مرکب مَرخَم، برنده و کشنده      انبوه: شلوغی / می‌شکفت: ماضی استمراری  
\*عافیت سوز: کنایه از کشنده \*کار مرگ می‌کرد: کنایه از می‌گشت؛ (نشانگر نهایت نفرت و خشونت جلال الدین خوارزمشاه)  
\*مرگ: مجاز از عزرائیل \*برگ: استعاره از تعداد زیاد سربازان مغولی است. \*شاخه: استعاره از سپاه مغول.  
\*برگ از شاخه می‌ریخت: کنایه از کشتن سربازان مغول  
\*دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد: کنایه از سربازان مغول دوبرابر می‌گشت و زیاد می‌شدند  
استعاره: برگ: سرباز مغول / شاخه: لشکر مغول / کنایه: کار مرگ می‌کرد: کشتن / برگ می‌کرد: زیاد می‌شد  
\*معنی: ۱۳- جلال الدین با شمشیر برنده و کشنده اش در میان لشکریان مغول کار مرگ را می‌کرد  
۱۴- هر چه از مغولان را می‌کشت دو برابر کشته شدگان، سرباز مغول جای آن ها را می‌گرفت و عرصه را بر او تنگ می‌کردند.  
\*مفهوم: فراوانی سربازان مغول و کشتن آن ها، دشواری و شدت جنگ و نبرد



۱۵ میان موج میرقصد در آب      به رقص مرگ، اخترهای انبوه  
 به رود سند می غلتید بر هم      ز امواج گران، کوه از پی کوه

### گران: سنگین، عظیم      اختر: ستاره

غلتیدن: غلت خوردن در روی زمین از یک پهلو به پهلو دیگر، گردیدن جسمی بر روی جسم دیگر به پهنا یا به پهلو  
 \*تشخیص و استعاره: اختر و مرگ، زیرا می رقصند\* تشبیه: موج به کوه \*مراعات نظیر: موج و آب و رود  
 \*تصویر سازی بیت اول: صحنه پدیدار شدن ستاره ها در آسمان و بازتاب آن ها در آب متلاطم  
 \*تصویر سازی بیت دوم: توصیفی از موج های خروشان، سنگین و بسیار رود سند

تشخیص: رقصیدن ستارگان / تناقض: رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند)

امواج گران، استعاره از حمله مغولان کوه از پی کوه، استعاره از کشته شدگان سپاهیان ایران که به صورت پشته  
 \*معنی: ۱۵- تصویری از ستارگان که در آب افتاده و امواج ملایم آب، آنها را در هینت رقص می نمایند، برای شاعر الهام بخش است و وی از  
 تقارن این تصویر با تصویر کشتار و به زمین افتادن سپاهیان ایران، تصویر شاعرانه ای ساخته است که گویی این رقص ستاره ها، رقص مرگ  
 است.  
 ۱۶- بر پایه همان تصویر در بیت اول این چهارپاره، امواج گران، مجاز از حمله است و کوه مجاز از سپاهیان ایران است که به صورت پشته و انبوه  
 در خاک می افتادند و گویی کوه ها جابه جا می شدند.

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود      دل شب می درید و پیش می رفت  
 از این سد روان، در دیده شاه      ز هر موجی هزاران نیش می رفت

\*ژرف: گود، عمیق \*پهنا: فراخی، گشادگی، وسعت \*بی پهنا: وسیع، گسترده \*کف آلود: صفت مفعولی مرکب مَرخَم، کف آلوده  
 \*هزاران: عدد بیانگر کثرت و زیادی و مجاز \*دیده: چشم \*دل شب: تاریکی شب یا نیمه شب  
 \*نیش: نوک هر چیز نوک تیز، مانند سوزن، خنجر، و نشتر  
 \*هزاران نیش: سختی و آزاری است که جلال الدین از دیدن رود سند تحمل می کرد؛ زیرا که مانع مبارزه اش می شد.  
 \*اضافه استعاری و تشخیص: دل شب \*دل شب را می درید: کنایه از تاریکی شب را می شکافت و به راهش ادامه می داد.  
 \*سد روان: استعاره از رود سند است که سد راه جلال الدین شده بود. و آرایه متناقض نما نیز دارد. سد، روان نمی تواند باشد.  
 \*نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار و اذیت دیدن از نگاه به چیزی، رنج بردن از نگاه به چیزی \*تشبیه: موج ها به نیش  
 کنایه: دل شب در دیدن کنایه از پیش رفتن در تاریکی. / مجاز: دیده مجاز از «چشم» / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار دیدن  
 \*معنی: ۱۷- رود سند جوشان و خروشان، عمیق، کف آلود و موج دل سیاه شب را پاره می کرد و به جلو می رفت  
 ۱۸- و جلال الدین از نگاه کردن به این رود آزار می دید؛ [زیرا مانع فرار او و خانواده اش بود]  
 \*مفهوم: اندوه جلال الدین از دیدن امواج رود سند که مانع فرار او و خانواده اش بود.

ز رخسارش فرومی ریخت اشکی      بنای زندگی بر آب می دید  
 ۲۰ در آن سیمابگون امواج لرزان      خیال تازه‌ای در خواب می دید:

**سیمابگون:** به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه    خیال: گمان، پندار، اندیشه، آنچه که در خواب دیده شود

رخسار: صورت / بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب: جیوه / گون: مانند.

\*تشبیه: زندگی به بنا\* بنای زندگی بر آب می دید: کنایه از ناپایدار دیدن زندگی و پادشاهی

\*تشبیه: شاعر امواج لرزان را به سیماب (جیوه) مانند کرده است. در این جا هم سفیدی و هم بی قراری امواج مورد نظر بوده است

\*آب: مجاز از رود سند\* بنای چیزی بر آب دیدن: کنایه از آن چیز را ناپایدار و فانی دیدن

\*خیال تازه ای در خواب می دید: کنایه از فکر تازه ای به ذهنش رسید.

\*معنی: ۱۹ جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را نابود شده می دید

۲۰- و با نگاه کردن به امواج متلاطم و لرزان رود سند، فکر تازه ای به ذهنش رسید.

\*مفهوم: ناپایداری زندگی و بی اعتباری دنیا، نزدیک دیدن زمان مرگ

به یاری خواهم از آن سوی دریا      سوارانی زره‌پوش و کمان‌گیر  
 دمار از جان این غولان کشم سخت      بوزم خانان‌هاشان به شمشیر

**دمار از کسی کشیدن:** دمار از کسی برآوردن؛ کنایه

از نابود کردن کسی      **دریا: رود سند**

استعاره: دریا استعاره از رود سند / غولان استعاره از مغولان / مراعات نظیر: زره پوش، کمان گیر / کشتن، شمشیر

خانمان: خان مخفف «خانه» و مان بمعنی رخت؛ خانه با اثاثیه خانه با اهل خانه

خانمان سوزاندن: کنایه از نابود کردن    **معنی**

از آن سوی رود سند مبارزانی را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقض کنیم

شب‌ی آمد که می‌باید فدا کرد      به راه مملکت، فرزند و زن را  
 به پیش دشمنان ایستاد و جنگید      رهاند از بند اهریمن، وطن را

\*ایستاد: کاربرد قدیمی و کهن فعل، مخفف ایستاد، پایداری و مقاومت کردن\* رهاند: آزاد کرد

اهریمن: شیطان، مغولان    \*اهریمن: استعاره از دشمن بداندیش و شیطان صفت (مغولان)

\*در مقابل کسی ایستادن: کنایه از مقاومت کردن

۴ معنی - اکنون وقت آن است که زن و فرزند را در راه آزادی کشور و سرزمین فدا کنیم

-و در مقابل دشمن اهریمن صفت مقاومت کنیم تا وطن را از اسارت نجات دهیم.

\*مفهوم: مقاومت و پایداری برای استقلال میهن در برابر بیگانگان، ایثار و فداکاری و غیرت در راه وطن، ارزش وطن  
\*نکته: از نظر جلال الدین امشب شب آزمایش هست.

۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد ز تن‌ها سر، ز سرها خود افکند  
چو لشکر گرد بر گردش گرفتند چو کشتی، بادپا در رود افکند!

\*شبی را تا شبی: از این شب تا شبی دیگر، دو شب و یک روز، ۲۴ ساعت، یک شبانه روز \*خرد: کوچک  
\*خود: کلاه خود، کلاه جنگی \*بادپا: منظور اسبی که مانند باد سریع حرکت می کند. صفت جانشین اسم، اسب بادپا

گرد بر گرد گرفتن: محاصره کردن کنایه: ز تن‌ها سر افکندن، ز سرها خود افکندن: کشتن

\*تشبیه: بادپا ( اسب ) به کشتی \*ز سرها خود افکندن: کنایه از کشتن \*گرد بر گردش گرفتند: کنایه از محاصره اش کردند.

مراعات نظیر: کشتی، رود استعاره: بادپا ( اسب ) معنی ۴

خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول، جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی‌پایاب، آسان  
به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان!

\*بگذشت: عبور کرد \*پایاب: بخش کم عمق آب، جایی از رود یا دریا که کم عمق باشد و پا به تهِ آب برسد

\*بی پایاب: عمیق، ژرف \*اگر فرزند باید: اگر فرزند لازم است. \*این سان: این گونه، مانند این

بی پایاب: بی گدار، عمیق. ( وندی مرکب )

\*تضاد: دشوار و آسان \*تکرار: فرزند و باید \*دریا: مجاز از رود سند \*تشبیه: فرزند ان به جلال الدین

۴ معنی

-وقتی پس از آن جنگ سخت و طولانی به راحتی از رود عمیق سندگذشت،

-چنگیزخان به فرزندان و یارانش گفت: اگر قرار است، انسان فرزندی داشته باشد آن فرزند در دلآوری باید این گونه باشد.  
(غیر مستقیم به فرزندانش درس می داد که از جلال الدین عبرت بگیرید.)

\*مفهوم: تحسین و توصیف شجاعت و دلآوری جلال الدین

به پاس هر و جب خاکی از این ملک      چه بسیار است، آن سرها که رفت!  
 ۳۰ ز متی بر سر هر قطعه زین خاک      خدا داند چه افسرها که رفت!

مهدی حمیدی شیرازی

**افسر:** تاج و کلاه پادشاهان \* **و جب:** واحد طول معادل فاصله بین انگشت شست و انگشت کوچک  
 \* **ملک:** سرزمین، مملکت، پادشاهی، بزرگی، عظمت \* **مستی:** مست بودن، بی خودی  
 \* **افسر:** تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب \* **چه:** بیت اول: قید مسند \* **چه:** بیت دوم: صفت تعجبی  
 \* **رفته:** از بین رفته، کشته شده \* **ها:** نشانه جمع و بیانگر زیادی و کثرت است.  
 \* **سرها:** مجاز از سربازان شجاع، شخص ها، وجودها \* **افسرها:** مجازاً سر سرداران \* **سر رفتن:** کنایه از کشته شدن  
 \* **مستی:** مجاز از عشق و علاقه \* **خاک مصراع دوم:** مجاز از وطن و سرزمین \* **هر و جب:** کنایه از مقدار کم  
 \* **چه افسرها که رفته:** کنایه از فرماندهان و سرداران زیادی جان خود را از دست داده اند.  
 \* **معنی:** ۲۹- برای حفظ هر و جب خاک از این سرزمین، چه بسیار سربازانی که جان خود را از دست دادند  
 ۳۰- و خدا می داند که به خاطر عشق به وطن و حفظ هر تکه از این سرزمین، چه پادشاهان و سردارانی جان خود را فدا کردند.  
 \* **مفهوم:** از خودگذشتگی و جان فشانی در راه وطن، ناپایداری حکومت ها، یاد داشتن شهدای وطن  
 \* **نکته:** واژه هایی مثل «قدر دانستن خاک وطن»، «هر و جب خاک»، «سرهایی که رفته» احساسات میهن دوستی شاعر را بیان می کند.

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.

اسب (بلايا)      نابود کننده (عاقبت‌سوز)      عمیق (ثرف)

### نکته آموزشی زبانی

- ۲ جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:
- امروز را غنیمت دان.
  - امروز، روز شادی است.
  - گنجینه عمر، امروز است.
  - برنامه امروز، تأیید شد.
  - امروز، به کتابخانه ملی می‌روم.
- در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است.  
 کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد.  
 منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.  
 گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می‌کند یا توضیحی  
 نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید.  
 قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.



## ■ در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

آن دم، (قید زمان) به خون دیده، (متمم و قید) جو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

### قلمرو ادبی

۱ «دریای خون»، در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

میت، شتم؛ غروب خورشید      میت دوازدهم؛ میدان جنگ

۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی      بنای زندگی بر آب می دید

مصرع دوم: کنسایه از، زندگی را ناپیدار می دید

در آن سیماب‌گون امواج لرزان      خیال تازه‌ای در خواب می دید

تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بود (یا، سفید بود)

کنایه: مصرع دوم؛ فکر تازه‌ای به خاطرش رسید

### نکته آموزشی ادبی

۳ به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند، شامل چهار مصرع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی‌های پیوسته» می‌گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده‌هایی در این قالب دارند.

■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه‌ها را در این چهارپاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

|   |       |       |
|---|-------|-------|
| * | _____ | _____ |
| * | _____ | _____ |
| ▲ | _____ | _____ |
| ▲ | _____ | _____ |

| بیت     | قافیه  |
|---------|--------|
| ۱-..... | ∅..... |
| ۲-..... | ∅..... |
| ***     |        |
| ۳-..... | +..... |
| ۴-..... | +..... |
| ***     |        |
| ۵-..... | *..... |
| ۶-..... | *..... |

## قلمرو فکری

۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

ناووی حکومت خوارزمشاهیان

۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می‌کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد  
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

جلال‌الدین خوارزمشاه. شجاع بودن

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما

برای حفظ و حراست از سرزمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه‌ای از نبرد را وصف می‌کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

زیادی پناه مغولان که به جای حرس بازگشته چندین نفر جای او را می گرفتند

## گنج حکمت چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»  
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

**برومند:** بارآور، میوه‌دار      **نامور:** معروف      **عز و جل:** گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.

**ثمر:** میوه (سمر: افسانه)      **حکمت:** (در اینجا) دلیل، علت، سبب، حکم الهی      **عدم:** نیستی

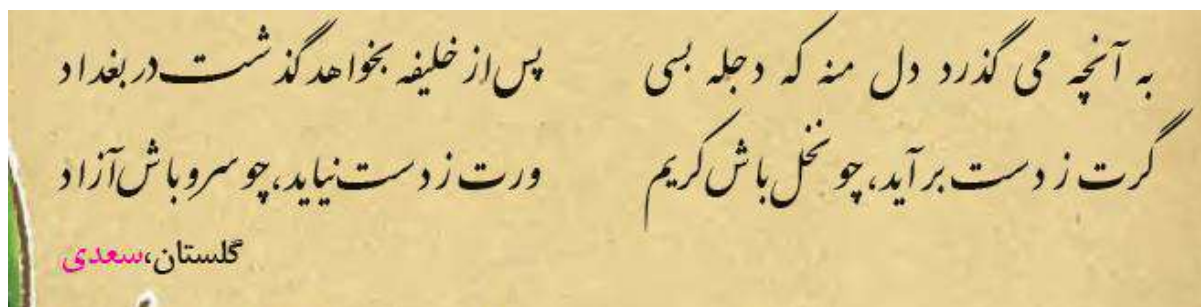
«را» (حکیمی را پرسیدند حرف اضافه به معنای «از») / (مگر سرو را ... آزاد نخوانند مفعولی) / (هر درختی را ثمره معین است «را» مالکیت هر درختی ثمره‌ی معینی دارد) / (سرو را هیچ از این نیست «را» مالکیت سرو هیچکدام را ندارد)

«واو حالیه» و سرو را هیچ از این نیست درحالیکه سرو هیچکدام از اینها را ندارد.

معین: مشخص / به وجود آن تازه آید: با وجود آن طراوت و شادابی می‌گیرد / وجود، عدم: تضاد

**که معنی:** از دانشمندی پرسیدند که این همه درخت معروف و میوه‌دار وجود دارد که خداوند گرامی و بلندمرتبه آنها را آفریده است؛ به هیچکدام از آنها عنوان آزاد داده نشده است مگر درخت سرو که آن هم هیچ میوه‌ای ندارد؛ سبب این عنوان چیست؟

دانشمند گفت: هر درختی میوه‌ی خاص خود را دارد که در زمان مشخصی باعث طراوت و سرزندگی آن می‌شود و گاهی هم با نبود آن میوه، آن درخت پژمرده و نابود می‌شود؛ درحالیکه سرو هیچکدام از اینها را ندارد و همیشه سرزنده و شاداب است و این، ویژگی آزادگان است.



دل نهادن: کنایه از علاقمند شدن، دلبستگی شدن / که: زیرا / بسی: بسیار / تناسب: دجله، بغداد، خلیفه

**معنی:** به آنچه پایدار نیست دل بسته نشو زیرا دجله بسیار پس از خلیفه در بغداد روان خواهد بود. (ما می‌میریم اما دنیا می‌ماند)

ت: جهش ضمیر (از دست تو) / دست: مجاز از توان و نیرو / چو نخل: تشبیه / کریم: بخشنده / ورت: و اگر / ت: جهش ضمیر (دست تو) / واج آرایه «ت» / نخل، سرو: تناسب

**معنی:** اگر توانش را داری، مانند نخل بخشنده باش و اگر توانش را نداری، مانند سرو آزاده باش.





## درس ۵: آغازگری تنها

نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش‌تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی‌شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

### اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن

**دارالسلطنه:** پایتخت؛ در دوره صفوی و قاجار، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت.

\* **میان بالا:** میانه بالا، میانه قد، آن که قدش نه بلند باشد نه کوتاه، متوسط القامت \* **بالا:** قد و قامت \* **بر:** سینه، آغوش، کنار \* **خوش تراش:** صفت مفعولی مرکب مَرخَم، خوش تراشیده، ویژگی آن چه خوب تراش خورده است.  
\* **رعنا:** مونث ارعن، زیبا و خوشگل؛ این واژه، امروزه؛ معنی قدیمی «زن احمق و نادان؛ زن خودبین و متکبر» را از دست داده و معنی جدید «زیبا و خوشگل» پذیرفته است و تحول معنایی روی داده است \* **سینه فراخ:** آن چه که سینه‌ای گشاده دارد \* **فراخ:** وسیع، گشاده، پهناور \* **اسبی سینه فراخ:** در این جا کنایه از اسبی قوی هیکل و کوه پیکر \* **شاخص:** شاه و آغا و خان و میرزا \* **فتحعلی‌شاه قاجار:** دومین شاه از دودمان قاجار بود. به مدت ۳۶ سال و ۸ ماه بر ایران فرمانروایی کرد \* **آقامحمدخان قاجار یا آقا محمد شاه:** که به عبارتی آغا محمد خان نامیده می‌شود، رئیس ایل، بنیانگذار و نخستین شاه دودمان قاجار در ایران است او با برکناری حکومت جانشینان کریم خان زند به قدرت رسید.

\* **آغا:** ترکی است، خاتون، بی بی، بانو، بیگم، خانم. کلمه احترام که با نام شخص به ویژه با نام زنان و خواجه سرایان (خادمان) به دنبال یا در ابتدای آن ها ذکر می‌شود؛ مثل آغا الماس، مبارک آغا درباره مردان و دیگر مردم آقا می‌گویند.  
\* **بر و بازو:** مجاز از اندام \* **بر و بازو داشتن:** کنایه توانمندبودن و قدرت داشتن \* **خوش تراش:** کنایه از ویژگی آن که اندام زیبا و متناسب دارد، خوش اندام \* **رعنا:** مجاز از خوش قد و قامت، بلند؛ مانند سرو رعنا \* **سینه فراخ:** کنایه از درشت اندام، قوی و نیرومند \* **پشت سر می‌گذاشت:** کنایه از ترک می‌کرد، به پایان می‌رساند، طی می‌کرد. \* **راهی کرد:** کنایه از فرستاد

\* **با دریافت های شخصی خویش:** با نتیجه گیری و درک شخصی خود  
\* **عباس میرزا:** بدل از مفعول، فرزند دوم \* **اعطا:** واگذاری، بخشش، عطا کردن \* **نشان:** نشانه، مهر و نگین  
\* **اعطای نشان ولایتعهدی:** دادن نشان جانشینی شاه  
\* **ولایتعهدی:** شغل و مقام ولیعهدی، **وندی - مرکب، ولایت:** حکومت کردن، امارت + **عهد:** عهده ارشدن + ی مصدری  
\* **دارالسلطنه:** سرای سلطنت، پایتخت، محل اقامت پادشاه، مرکز حکومت \* **راهی:** روانه  
\* **نکته:** در دوره قاجاریه، تبریز ولیعهد نشین بود؛ یعنی جانشین سلطنت در تبریز اقامت می‌کرد و اداره امور آن جا هم البته با وی بود.

### \* مفهوم: بیانگر شایستگی و لیاقت عباس میرزا برای ولایتعهدی

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزاعیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

❖ قائم مقام: کسی که در جای کس دیگر قرار گیرد و کارهای او را انجام دهد، نایب و جانشین

❖ میرزا عیسی: پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام مشهور به میرزای بزرگ و از وزرای فتحعلی شاه قاجار است.

❖ مرشد: راهنما، هدایت کننده، در تصوف کسی که تربیت و ریاست گروهی از صوفیان را به عهده دارد.

❖ پدر معنوی: منظور صاحب اختیار و راهنمای شخص در مسائل غیرمادی و دینی

افن: اجازه، رخصت خواست: اراده، میل

❖ گیرا: گیرنده، جذاب، فریبنده، زیبا، اثرگذار، مؤثر ❖ امتداد: ادامه، درازی، دنباله، راستا، طول، کشش ❖ افق: کرانه، کران، چشم انداز، دورنما، نیمه دایره ای که در امتداد آن، چشم کره زمین را می بیند. ج. آفاق

❖ تدبیر: به پایان کاری نگرستن و در آن اندیشیدن، برای انجام دادن امری فکر و دقت به کار بردن

❖ رعیت پروری: مردم داری، پرداختن به اصلاح امور و تأمین آسایش رعیت و ملت

❖ تدبیر مُلک: حکومت داری، اندیشه در امور کشورداری، چاره اندیشی برای به سامان کردن کارهای کشور

❖ رعیت: عموم مردم، کسانی که به کشت و زرع برای یک مالک می پردازند، بنده، مردم تحت فرمان پادشاه

❖ بر تخت نشست: کنایه از پادشاه شد ❖ یک جهان: کنایه از بسیار و فراوان ❖ دست به کاری نمی زد: کنایه از هیچ کاری نمی کرد

❖ بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد: کنایه از او پیروی می کرد، از او فرمانبرداری و اطاعت می کرد. بدون دستور و اراده او اقدامی انجام نمی داد ❖ تشخیص و استعاره: نگاه، زیرا متفکر است. ❖ تشبیه: تدبیر مُلک و رعیت پروری به افق

تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او

دست به کاری نمی زد.

❖ مفهوم: داشتن الگو، مرشد و راهنما؛ داشتن رابطه معنوی و فکری عباس مسرزا با وزیردانشمند

بی ترک سر ز راه ارادت، نشان مجو بی راهبر به کوی محبت قدم مزن فروغی بسطامی

❖ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

معنی: او در چشم های درشت، سیاه و پرکشش و جذاب عباس میرزا، معنی و کشش بسیاری می دید و از نگاه اندیشمندانه او، نشانه های آشکاری از اداره کشور و توجه به مردم کشور را می دید و احساس می کرد. (او را در اداره کشور و مردم باتجربه می دید)

❖ مفهوم: داشتن کشش و هیبت، تدبیر و رعیت پروری عباس میرزا

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده‌ی مقابله با لشکر مجهّز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرّف قدرت‌های اروپایی درآمد.

**ولایات:** جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر

والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان امروزی **\*طوایف:** ج طایفه، طایفه‌ها، اقوام، تیره‌ها

ترتیب دادند: سامان دادند، نظم دادند، درست کردند \*مَشام: بینی، حس بویایی

**\*تباهی:** فساد، نابودی، خرابی ؛ **\*دیار:** سرزمین، شهر، کشور، مُلک، مدینه، مملکت، زادگاه، وطن \***تصرّف:** به دست آوردن، مالک شدن \***تشبیه:** اختلافات و جنگ‌های داخلی به کارد؛ کشور به میدان تاخت و تاز و... \***اضافه استعاری و تشخیص:** پهلوی کشور

\***تاج:** مجاز یا نماد قدرت و پادشاهی \***برای کسب تاج شاهی:** برای رسیدن به قدرت و سلطنت

\***به جان هم افتاده:** کنایه از باهم به جنگ و مبارزه می‌پرداختند \***تاخت و تاز:** کنایه از حمله و هجوم

\***اروپا:** مجاز از مردم اروپا \***قدم برداشتن برای چیزی یا کسی:** کنایه از اقدام کردن و انجام دادن کاری برای آن چیز یا کس

\***اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است:** کنایه از مردم اروپا پیشرفت قابل توجهی داشتند و برای آن اقدامات خوبی انجام دادند. **\*برپا کردند:** کنایه از برقرار ساختن، تأسیس کردند، پی افکندند، بنیاد کردند.

\***حس آمیزی و اضافه استعاری:** بوی پیشرفت \***مراعات نظیر:** بو و مشام

\***بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود:** کنایه از از پیشرفت‌های علمی و صنعتی اروپا آگاهی نداشتند و در پی خبری به سر می‌بردند.

\***تیر و کمان و شمشیر:** مراعات نظیر و نماد عقب ماندگی نظامی، نماد ابزارهای جنگی ساده و ابتدایی

\***از عهده‌ی کاری برآمدن:** کنایه از توانایی انجام آن کار را داشتن

\***توپ و تفنگ:** مراعات نظیر و نماد پیشرفت نظامی و سلاح‌های جنگی نوین و پیشرفته

\***تضاد:** تیر و کمان و شمشیر با توپ و تفنگ \***قدرت‌ها:** مجاز از کشورهای قدرتمند

\***اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.**

\***معنی و مفهوم:** اختلاف‌ها و جنگ‌های داخلی مانند چاقویی این کشور را از بین برد (کنایه از برای کشور دردسرساز و رنج آور شد).

\***مفهوم کلی بند:** عقب ماندگی علمی و صنعتی کشور از اروپا به سبب اختلافات داخلی

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق

علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه‌ی زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان،

کم ضرر تر از توپ و تفنگ است.

\***اروپا:** مجاز از مردم اروپا \***قدم برداشتن برای چیزی یا کسی:** کنایه از اقدام کردن و انجام دادن کاری برای آن چیز یا کس



راه علم و صنعت : اضافه تشبیهی

**تیر و کمان و شمشیر:** مراعات نظیر و **نماد** عقب ماندگی نظامی، **نماد** ابزارهای جنگی ساده و ابتدایی  
**توپ و تفنگ:** مراعات نظیر و **نماد** پیشرفت نظامی و سلاح های جنگی نوین و پیشرفته

**تضاد:** تیر و کمان و شمشیر با توپ و تفنگ

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعبی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم‌طمع بر آذربایجان دوخته بود.

\* **مراسم:** ج مرسوم، رسم‌ها، عادت‌ها، دستورها، قاعده‌ها، قوانین، شرایط؛ این واژه امروز در زبان فارسی معنی مفرد می‌دهد.

\* **مراسم سلام:** یکی از مراسم ویژه نوروز در دربار شاهان ایران

\* **یادداشت:** جشن نوروز یکی از کهن‌ترین اعیاد ملی ایرانیان، در دوره‌های مختلف تاریخی از زمان هخامنشیان با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. یکی از مراسم ویژه نوروز در دربار شاهان ایران «سلام نوروزی» بود که طی آن درباریان و حکام ولایات برای شادباش عید در کاخ سلطنتی حاضر می‌شدند.

به همین مناسبت، دربار قاجار در آستانه عید نوروز تدارک ویژه‌ای برای برگزاری هرچه باشکوه‌تر مراسم عید نوروز می‌دید. مراسم اصلی «سلام نوروزی» بود که در سه بخش برگزار می‌شد؛ سلام عام تحویل، سلام عام تخت مرمر و سلام خاص سردر. یک روز پیش از عید از طرف رئیس تشریفات دربار، علی‌خان ظهیرالدوله داماد شاه برای طبقات مختلف دعوتنامه فرستاده می‌شد و مدعوین بایستی یک ساعت قبل از تحویل حضور به هم رسانند. سلام عام نوروز در تخت مرمر واقع در کاخ گلستان اجرا می‌شد.

\* **تقدیم:** پیشکش کردن، هدیه دادن \* **جلوه:** نمایش، خود را نشان دادن، آشکار ساختن

\* **لُعب:** آب دهن، هر آبی که اندکی غلیظ و چسبنده باشد، روکش مخصوصی که روی سفال و کاشی و مانند آن می‌کشند.

\* **تشریفات:** آداب و رسوم خاص در پذیرایی‌های مهم و رسمی. ج تشریف.

\* **دربار:** بارگاه، کاخ شاهی، مجاز از درباریان، افراد دربار

\* **تب و تاب:** ترکیب عطفی، از اتباع، سوز و گداز، هیجان و رنج \* **التهاب:** برافروختگی، زبانه و شعله آتش، اضطراب

\* **بختک:** حالت خفگی و سنگینی که گاهی در خواب به انسان دست می‌دهد، رؤیای وحشتناک توأم با احساس خفگی و سنگینی بدن که انسان را از خواب می‌پراند، کابوس

\* **کابوس:** خواب بد و وحشت آور، افکاروهم آلود، حالت سنگینی و اختناقی که در خواب به انسان دست می‌دهد

\* **چنبره:** به شکل چنبر، چنبر مانند، حلقه مانند \* **چنبر:** حلقه، هر چیز دایره مانند



**\*چنبره زدن:** چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه های خرد یا بزرگ دایره ای شکل زدن **\*تدارک:** تهیه کردن، آماده ساختن  
**\*تحت الحمایگی:** مستقل نبودن و تحت حمایت کشور دیگری بودن و امتیاز دادن برای برخورداری از تحت الحمایگی  
 وضعیت یک دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین المللی که در چارچوب یک موافقت نامه بین المللی، اختیار تصمیم  
 گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.  
**\*بریده شدن:** جداشدن **\*از دست رفتن:** نابود شدن **\*محض:** صرف، بی چون و چرا، خالص، ناب، بدون ترکیب  
**\*توازن:** هم وزن شدن، هم سنگ شدن، با هم برابر گشتن در وزن، برابری، تعادل **\*قوا:** ج قوه، نیروها، قوت ها، مجاز از نیروهای نظامی  
**\*برتری و چیرگی:** مترادف اند **\*رقیب:** حریف، مدعی **\*چشم طمع:** اضافه افترا، چشم همراه با طمع، چشم به نشانه طمع  
**\*باز کردن جای بیشتر در دل پدر:** کنایه از دوست داشتنی تر و محبوب تر شدن نزد پدر، مورد لطف بیشتر پدر واقع شدن  
**\*تشبیه:** تشریفات به آداب **\*تنها لعی از تشریفات به رو داشت:** کنایه از ظاهری و سطحی و تشریفاتی بود.  
**\*بختک وار:** کابوس وار، مانند بختک، تشبیه درون واژه ای **\*تشبیه:** فکر به بختک  
**\*روس:** مجاز از سربازان و سپاهیان روسی  
**\*فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود:** کنایه از ترس و هراس درباریان قاچار از حمله روس ها  
**\*دست اندازی:** کنایه از غارت و تجاوز به مال و جان کسی **\*سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود:** کنایه از ترس شدیدی او را فراگرفته بود.

**چشم طمع: اضافه افترا، چشم طمع دوختن: کنایه از حریض بودن، طمعکار بودن / روسیه چشم ...  
 دوخته بود: تشخیص و استعاره مکنیه**

**التهاب:** شعله ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی، بی قراری، اضطراب  
**چنبره زدن:** چنبر زدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن

**بختک:** موجود خیالی یا سپاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد؛ کابوس

**توازن:** تعادل، برابری

**تحت الحمایگی:** تحت الحمایه بودن؛ تحت الحمایه ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت او درمی آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است.

رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. **\*مفهوم:** تملق و چاپلوسی شاهزادگان

صبح حرکت فرار سید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گردو غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسبها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ داران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

**زنبورک:** نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند. **معبد:** پرستشگاه، محل عبادت

**\*درهم:** آمیخته **\*حامل:** حمل کننده، باربردارنده؛

**\*تنوره:** لوله حلبی که روی سماور می گذارند تا دود از آن خارج شود، دودکش، آتشدان

**\*تنوره کشیدن:** دور خود چرخ زدن و در حال چرخیدن به هوا رفتن، حلقه زدن و گرداگرد کسی یا چیزی را گرفتن

**\*معبد:** جای عبادت، پرستشگاه . ج . معابد. **\*فراز:** ارتفاع، اوج، بالا، بلندی **\*چابک:** چست و چالاک

**\*جلوه گری:** وندی؛ جلوه + گر + ی **\*ناظر:** نظرکننده، بیننده

**\*شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید:** شور جنگ با دشمن و دفاع از کشور در دل همه سربازان ایرانی ایجاد شد.

مرزداران دلیرت، جان به کف سرفرازان سپاهت، صف به صف

**\*عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی گوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران**

**می برد.**

**مفهوم:** هیبت و شکوه عباس میرزا

اسدی توسی

رسیدست نو با سپاهی بزرگ

بگفتند از ایران دلیری سترگ

**سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و**

گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آژ دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

**نهیب:** فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار

**کردن** **صفیر:** صدای بلند و تیز

**\*سپیده:** بامدادان، سپیده دم، سحر، سپیده دمان، سحرگاهان، شفق

**\*گنجه:** نام شهری است مشهور مابین تبریز و شروان و گرجستان و محل تولد نظامی گنجوی

**\*نهیب:** ترس، بیم، هیبت، عظمت، آواز مهیب **\*صفیر:** بانگ و فریاد

**\*توده:** هر چیز روی هم ریخته، انبوه، پشته

**\*آخرین حلقه های شب:** منظور آخرین لحظات شب

**\*فوران:** بیرون آمدن آب یا مایعی از جایی با فشار، جوشش، جهیدن

**\*آز:** حرص، طمع، زیاده جویی **\*میسر:** امکان پذیر، شدنی، مقدور، ممکن **\*خفت:** خواری، زبونی

**\*وامانده:** درمانده، عاجز، حیران و سرگردان **\*برج:** جای بلندی که برای نگهبانی عمارت و قلعه درست کنند، قلعه، دژ **\*باز:** مسند

**\*نهیب و صفیر گلوله ها:** اضافه استعاری و تشخیص **\*سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد:** کنایه از روس

ها در سحرگاه روز بعد، شهر گنجه را با توپ گلوله باران کردند.

**\*توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند.**

**کنایه از انبوه دود و آتش و گرد و غبار جنگ، در آخرین لحظات شب، در شهر ایجاد شدند.**

• شکفتن صبح: اضافه استعاری، صبح به گلی مانند شده که می شکفت.

• کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت:

کنایه از کسی باور نداشت که صبح به آن شکل (همراه با جنگ و دود و آتش و گرد و غبار و رنج) شروع شود.

• شهر: تشخیص و استعاره، زیرا خود را برای استقبال بهار آماده می کند.

• فوران خشم و آژ: اضافه استعاری، زیرا خشم و آژ به کوه آتشفشانی مانند شده است که فوران می کند.

• تشبیه: خفت به بار

• وامانده ماندن و رفتن شده بود: کنایه از تکلیف خود را نمی دانستند (شک و تردید داشتند) که بروند یا بمانند و به جنگ ادامه دهند.

• تشبیه: روس ها به مور و ملخ؛ و کنایه از فراوانی و انبوهی سپاهیان روس

• دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود: دشمن با پذیرفتن آن شکست خفت بار، تکلیف خود را نمی دانستند (شک و تردید داشتند) که بروند یا بمانند و به جنگ ادامه دهند.

تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد

• مفهوم: خیانت افراد سرسپرده و خودفروخته و ورود دشمن به داخل شهر

این بارگاه کیست چنین خالی و خراب      خائن به جای خادم و آتش به جای آب      بهار

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

• سنگ پاره: پاره ای از سنگ، یک تکه سنگ • ابزار: آلت، وسیله • دهقانی: دهقان بودن، زراعت و کشاورزی، عمل و شغل دهقان

• گلوله های آتشین: ترکیب وصفی نسبی • بی باکانه: جسورانه، دلیرانه، گستاخانه • عرصه: حیاط، فضای خالی جلوی خانه، میدان، صحرا، ج .

• عرصات: محشر: جای گرد آمدن مردم، روز قیامت

• رمق: تاب، توان، باقیمانده جان • دیری نگذشت: زمان زیادی سپری نشد، خیلی زود • آغشته: آمیخته، خیسانده

• اهتزاز: افراشته، جنبیدن، به حرکت درآمدن پرچم، حرکت از جانبی به جانبی • واماندگان: بر جای ماندگان، عقب افتادگان

• تشخیص و استعاره: گنجه؛ زیرا رمقی دارد و نفس می کشد. • تشبیه: دود و غبار به سقف

• دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد:

کنایه از شهر به تصرف روس ها درآمد و افراد بی گناه زیادی به شهادت رسیدند یا کشته شدند.

• خاک: مجاز از زمین • خاک آغشته به خون بی گناهان: کنایه از شهید و کشته شدن بی گناهان

• پرچم به اهتزاز درآمد: کنایه از پیروز شدن و تصرف کردن جایی

• بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه: کنایه از خبر شهادت جواد خان و کشته شدن سربازان شجاع گنجه

• تشخیص و استعاره: بادهای اواخر زمستان



\*سینه ها را سپر ساختند: کنایه از برای مقابله و فداکاری آماده شدند، به سختی دفاع و مقاومت کردند.

\*تشبیه: سینه ها به سپر

هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت سعدی

\*گلوله های آتشین: ترکیب وصفی؛ تشبیه گلوله ها به آتش

\*اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود

\*تشبیه: اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، به برگ های خزان زده؛ کنایه از مردم بسیاری کشته شدند

\*شمشیر می کشیدند: کنایه از می جنگیدند و دفاع می کردند.

\*تشبیه: شهر به عرصه محشر \*تلمیح: شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد.

\*مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند.

\*مفهوم: جان فشانی و دفاع در راه وطن

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

\*اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود.

\*مفهوم: شدت جنگ و انبوه کشته شدگان سپاهیان روس و مردم گنجه

چو لشکر بیامد ز دشت نبرد تنان پر ز خون و سران پر ز گرد فردوسی

همه در کارزار کشته شدند جمله با خاک و خون سرشته شدند

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هموطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد. با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و افسار گسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

\*حریم: پیرامون و گرداگرد خانه، مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد. ج. احرم. حروم

\*ناب: صاف و پاک، خالص، بی غش \*توفندگی: فریاد برآوردن و خروشدگی، غرندگی \*وجد: ذوق، شوق، شادی

\*به وجد می آورد: شاد و خوشحال می کرد \*آرمان: آرزو، امید

\*دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد: چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند

\*جان فشانی: جان خود را برای کسی یا چیزی فدا کردن \*موعد: زمان یا مکان وعده داده شده. ج. مواعد

\*نگاه منتظر: اضافه اقتراعی، نگاه همراه با انتظار، نگاه به نشانه منتظر بودن

\*جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود: بدل از جنوب

\*بزم: جشن و طرب و مهمانی، مجلس شراب و جشن و مهمانی \*رزم: جنگ، نبرد



\***حریم زندگی و هستی:** اضافه استعاری، زندگی و هستی به خانه و بنایی مانند شدند که حریم دارند.  
 \***سرسپردگی:** کنایه از ارادت داشتن، اطاعت کردن، فرمان برداری، تسلیم شدن \***خودفروختگی:** کنایه از مزدور و خائن بودن  
 \***تشخیص و استعاره:** قفقاز \***نگاه دوختن:** کنایه از منتظر بودن، امیدوار بودن \***افسار گسیخته:** کنایه از رها و شتابان  
 \***تشبیه:** موج به سد \***بزم و رزم:** جناس و تضاد \***جناس و مراعات نظیر:** پدر و پسر \***تکرار:** دربار، بزم، رزم  
 در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.  
 \***مفهوم:** بی لیاقتی و خوش گذرانی فتحعلی شاه و شجاعت و لیاقت عباس میرزا؛ وجود دو حالت متضاد در یک زمان؛ جنگیدن دلاوران در کنار خوشگذرانی پادشاهان  
 یکی چون معتصم دایم در فشان است در مجلس یکی دایم به میدان در سر افشان است چون افشین

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای آفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی ویرانی جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.  
 نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

\***مُعَمَّا:** پوشیده، کلامی که با رمز و اشاره بر مطلبی دلالت کند، چیستان  
 \***آفت و خیز:** افتادن و برخاستن، به آهستگی رفتن و شتافتن \***ورا:** سوا، جز، عقب، پس، پشت  
 \***گسست:** بریده شدن، جدا شدن \***پویا:** پوینده، رونده، صفت فاعلی  
 \***گردهمایی:** اجتماع گروهی از افراد به منظور دیدار، مشورت، بحث، و تبادل نظر یا تصمیم‌گیری  
 \***نایب السلطنه:** جانشین شاه، آن که به نیابت از طرف پادشاهی که به سن قانونی نرسیده و صغیر است، امور سلطنت را تعهد کند. منظور عباس میرزا، ملقب به نایب السلطنه پسر ارشد و ولی عهد فتحعلی شاه قاجار است.  
 \***تشبیه:** آفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها به معمّا \***آفت و خیز:** کنایه از نشیب و فراز و یک‌قرار نماندن  
 \***تضاد:** شکست و پیروزی؛ فراز و نشیب \***حس آمیزی:** حضور سنگین  
 \***گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود:** کنایه از در اندیشه پویا عباس میرزا ضعف و سستی ایجاد شده بود.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

\***مسلم:** باور کرده شده، تسلیم شده، حتمی، قطعی \***سرافراز:** مفتخر، سربلند \***مخلصانه:** اخلاص آمیز، بی‌ریا، صادقانه  
 \***علی‌رغم:** بر خلاف، خلاف میل و خواهش، به ناخواست  
 \***تحسین:** آفرین گفتن، ستایش، ستایش کردن، ستودن، نکوداشت \***اعجاب:** به شگفت آوردن، متعجب شدن، شگفتی  
 \***تشبیه:** خفت و خوف و بار \***بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید:** کنایه از خواری و پستی رو نپذیرفتید و نترسیدید.  
 \***مراعات نظیر:** بار و دوش \***پاره‌های تن:** استعاره از فرزندان و هم‌وطنان

شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوئی بر دوش نکشیدید.  
\*مفهوم: داشتن عزت نفس و تن ندادن خواری و ذلت

من آن گلبرگ مغرورم که می میرم ز بی آبی  
ولی با منت و خواری پی شبنم نمی گردم  
... پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

\*عالمانه: عاقلانه و خردمندانه و دانشمندانه \*یک سویه: یک طرفه \*ملک: کشور و سرزمین \*ایمن: در امان، محفوظ، سالم  
\*سر به کار خود خواهند داشت: کنایه از وظیفه خود را انجام خواهند داد.  
پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد.  
مفهوم: تأکیدی است بر پیشرفت همه جانبه

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

## درایت: آگاهی، دانش، بینش

\*جبهه بیرون: منظور جنگ با دشمنان خارجی و داخلی  
\*هر دو جبهه: منظور جنگ با اندیشه های پوسیده و جنگ با دشمنان خارجی و داخلی \*درایت: بینش، هوش، خرد، آگاهی  
\*خانه های تاریک و بی دریچه: نماد سنت ها و رسوم کهنه و محدود، نماد جوامع بسته و دور از آگاهی و اطلاعات  
\*پنجره های باز و نورگیر: نماد نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان، نماد جوامع آگاه و روشن و شفاف  
\*تضاد: خانه های تاریک و بی دریچه با پنجره های باز و نورگیر  
\*تشخیص و استعاره: افکار، زیرا باید با آن جنگید  
\*مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند.  
\*معنی: مردمی که به سنت ها و رسوم کهنه و محدود عادت کرده اند، از نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان گریزانند.  
\*مفهوم: نکوهش خرافه پرستی و جهل، دوری کردن از عادت بیهوده  
قوم جهان از عبادت می کنند  
پیرو سایه خودی همه جا  
پشت بر آفتاب اگر داری  
راز گهر به سینۀ دریا سپرده اند  
هر تنگ ظرف قابل اسرار عشق نیست  
صائب  
\*جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»  
\*مفهوم: نویسنده تأکید دارد که با بیداری و آگاهی می توان پیشرفت کرد و بی خبری، آدمی را به هدفی نمی رساند. جنگ با دشمن بیرونی و جنگ با افکار کهنه مخالفان پیشرفت، دو جبهه ای است که با عشق و شجاعت باید از پس آن برآمد.  
\*مفهوم نهایی: دشواری آگاهی بخشی و بیداری جامعه نسبت به جنگ فیزیکی و رودررو با دشمن

## قلمرو زبانی

۱ هم آوای کلمه « صغیر » را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید.

صغیر، صغیر ایران مطالب می را بیان کرد.

۲ چهار « ترکیب اضافی » که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

اعطای نشان - بی اذن او - نطاط جان - تصرف قدرت؛

### نکته ی زبانی درس

۳ همان طور که می دانید، هر گروه اسمی، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا

چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

■ به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

● صفت پرسشی ← کدام روز

● صفت تعجبی ← عجب روزی

● صفت اشاره ← آن روز

● صفت مبهم ← هر روز

● صفت شمارشی اصلی ← یک روز

● صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند ء مین) ← دومین روز

● صفت عالی ← بهترین روز

■ اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

**شاخص:** شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: « امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و... »

**توجه:** شاخص ها کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله، پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.

**مثال:** - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**

- کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی، در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: سرهنگ حسینی به پاسگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضوع رسیدگی کرد

■ سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید اهل قلم، لقب مرتضی آوینی است

## قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید. ادبیات پایداری

۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

| نمونه  | آرایه ادبی |
|--|------------|
| روس با مثل مورملخ در پسته شهر پراکنده شدند         | تشبیه      |
| مثل مورملخ آمدند                                   | کنایه      |
| شهری که داشت خود برای استقبال از بهار آماده می‌کرد | تشخیص      |

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

\*بزم و رزم: جناس و تضاد\* جناس و مراعات نظیر: پدر و پسر\* تکرار: دربار، بزم، رزم\* واج آرایه یا نغمه حروف: /ر، ز، م، /

## قلمرو فکری

۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

مشابه صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان مین، برای رویارویی با دشمن



۲ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟  
«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

### افکار یوسیده و قدیمی      افکاری نو و تازه

\*خانه‌های تاریک و بی دریچه: جامعه بسته و محدود و سنت‌های دست‌وپاگیر و کهنه.

\*پنجره‌های باز و نورگیر: ارتباط با دنیای بیرون و پیشرفت و شکوفایی.

۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.  
چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشان باش      نظامی

\*مفهوم: دعوت به خود اتکایی و نفی وابستگی

جایی که بزرگ باید بود      فرزندی من ندارت بود

عباس میرزا، شاهزاده‌ای روشن‌فکر و شجاع بود که برخلاف ناشایستگی پدرش، فتحعلی شاه، برای تحقق آرمان‌های ملی خود، در برابر سپاه روس ایستاد و جنگید.

## روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

موصل: شهری در استان کردستان عراق      خواندن و نوشتن      نهاد / مفعول

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

دوسه      (یک کلمه هستند)      صفت شمارشی      دست پیدا کردن      کنایه از «به دست آوردن»

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

شان (برایشان)      متمم (برای آنها)

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

برگزار (واژه املائی): اجرا کردن

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می‌رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می‌کردند. یک ارادهٔ جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می‌رفت. به ذهنم فشار می‌آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم.

از آنجا که: به این خاطر که **اراده پشت کاری بودن** کنایه از «عزم نیرومند به انجام کاری داشتن» **خوب** قید

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازهٔ یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامهٔ تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

**فرزانه:** خردمند، دانا **حاج آقا** شاخص (برای کرامت شیرازی) **شایق:** آرزومند، مشتاق

**دریغ:** مضایقه، کوتاهی کردن **وقفه:** درنگ، مکث

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایهٔ پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایهٔ دوم را پس از وقفهٔ دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیهٔ اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. دربارهٔ علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموختم. تلاش و کوشش آنها در دورهٔ آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم جلسهٔ آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

علوم ﴿﴿ متعم ( درباره ﴿ حرف اضافه ) بر آن شدن: قصد کردن وجد: سرور، شادمانی و خوشی

مقرّر: معلوم، تعیین شده گاهی ﴿ قید «نه» ﴿ مفعول ( چه چیزی را نمی گفتیم ؟ نه ) هم ﴿ قید قربان صدقه کسی رفتن ﴿ پیوسته به او قربانت شدم گفتن

«نه» نگفتن ﴿ کنایه از مخالفت نکردن

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

رغبت: علاقه، میل آرام آرام (یک کلمه است) ﴿ قید

مدّت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آنها را بخوانند.

مفصل : با تفصیل، با ذکر جزئیات

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

أسرا : ج اسیر



نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش‌صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

**صلیب سرخ:** نام موسسه بین‌المللی است که بمنظور کمک‌های عمومی در مواقع لازم به کشورها و نواحی که دچار خسارت مالی و تلفات جانی میشوند بوجود آمده است

**بعثی:** منسوب به حزب بعث      **اعیاد:** ج عید

دست و پا شکسته ☞ کنایه از نه چندان دقیق، نادرست ، بطور ناقص

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی

**برگزاری:** بر پا داشتن / شور و هیجان بچه‌ها ... بجوشد ☞ استعاره مکنیه / تخلیه روانی شدن ☞ کنایه از اینکه به آرامش برسند



و د کلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته د کلمه خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن د کلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

**د کلمه خوانی:** رو خوانی، به خوانی، مطلبی را با صدای بلند و با آب و تاب از بر خواندن / **طبع:** ذوق، استعداد **موزون:** هماهنگ، خوش‌نوا تا حرف اضافه / **پایان مقاله خوانی** گروه متممی

**جیک کسی در نیامدن** کنایه از ساکت بودن

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و د کلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی تر از آنیم که بی‌رنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم  
فرصت بده ای روح خون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که درنگ بمیریم

**آبی تر بودن** کنایه از با هویت بودن، سرزنده بودن / **بی‌رنگ بودن** (در اینجا) کنایه از بی هویت بودن، بدون آرمان بودن، بی طراوت بودن / **از شیشه نبودیم** تشبیه / **شیشه** نماد چیز ضعیف و سست / **سنگ** نماد استحکام و محکم بودن / **با سنگ مردن** کنایه از مرگ به سادگی و آسانی **تضاد** شیشه و سنگ **روح جنون** اضافه استعاری و تشخیص

**غیرت:** حمیت، تعصب **جنون:** شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

معنی ما سرزنده تر از آن هستیم که با افسردگی و بدون هدف بمیریم. ما از جنس شیشه نیستیم که به آسانی با یک سنگ نابود شویم.

مفهوم پایداری، ترجیح مرگ بر ننگ و ذلت

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قصه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

هم...هم ☞ حرف ربط همپایه ساز ( هر دو یک حرف حساب می‌شوند)

بود ☞ ( سرگرم کننده ..) حذف لفظی      البته ☞ قید

سماوری باشد ☞ سماور = نهاد ( باشد: وجود داشته باشد و فعل غیراسنادی)

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت.

همیشه ☞ قید      شور و هیجان ..... می‌دوید ☞ استعاره مکنیه

بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث بردو باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیهٔ یأس می‌خواندند، در روحیهٔ دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

کُری خوانی ☞ رَجَز خوانی به معنای فخر فروشی و تعریف از شجاعت و شرافت خود است، قدرت خود را به رقیب نشان دادن / آیه‌ی یأس خواندن ☞ کنایه از ناامید بودن، سخنان ناامیدانه گفتن

نور امید ☞ اضافه تشبیهی / نور امید ... کم رنگ می‌کرد ☞ کنایه از اینکه دیگران را ناامید می‌کرد

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

**کورسو:** نور اندک، روشنایی کم **حرف** مجاز از سخن ( مجازی پر کاربرد و کنکوری)

**تضاد** طلوع، غروب؛ روز، شب؛ افراط، تفریط

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

**افراط:** از حد درگذشتن، زیاده روی، مقابل تفریط **تفریط:** کوتاهی کردن در کاری

**عقربه ها تنبل شده بودند** استعاره مکنیه و تشخیص

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعضی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)،

**کامور بخشایش**

**غربت:** دوری (هم آوا ← قربت: نزدیکی) **طاقت فرسا:** توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر



## درک و دریافت

۱ متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

آغازگری تنها که زاویه دید دانای کل یا سوم شخص

تا غزل بعد که زاویه دید اول شخص

در آغازگری تنها شخصیت اصلی داستان یک رزمنده است که در پی شکست دشمن است؛ ولی در «تا غزل بعد» شخصیت اصلی داستان رزمنده اسیری است که در اسارت نیز در پی کمک به هم میهنان است. هر دو داستان نشانه پایداری ایرانیان در برابر دشمن است.

---

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟

مسابقات ورزشی / برگزاری کلاس آموزشی / اجرای نمایش و مقاله نویسی



\*سراینده: نظامی \*محتوا: بزمی و عاشقانه \*سبک: عراقی (آذربایجانی) \*قالب شعر: مثنوی \*نوع ادبی: غنایی

### ۱ چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آمانگیر

**جهانگیر:** گیرنده عالم، فتح کننده دنیا **رایت:** بیرق، پرچم، درفش

\*رایت: پرچم، درفش، علم، بیرق \*جهان گیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا \*آسمان گیر: فراگیر و همه گیر، فتح کننده آسمان،

\*جهان گیر و آسمان گیر: صفت فاعلی مرکب مَرَحَم \*مه: مَخْفَف ماه \*آسمان: واژه دوتلفظی

\*تشبیه: عشق به رایت، رایت عشق به مه لیلی \*جهان گیر: کنایه از مجنون، صفت جانشین اسم \*وجه شبه: آسمان گیر شد

\*آسمان گیر شدن: کنایه از مشهور شدن \*آسمان گیر شدن رایت: کنایه از برافراشته شدن رایت (علم)

\*مه: استعاره از جمال و کمال لیلی \*مراعات النظیر: مه، آسمان و لیل در لیلی \*جناس تام و همسان: چون و چون

\*لیلی: با توجه به آسمان و مه ایهام تناسب زیبایی آفریده: ۱- نام معشوقه مجنون ۲- لیل (شب)

چون: وقتی که (حرف ربط) چون: مثل و مانند (حرف اضافه) اغراق

\*یادداشت: تصویری را که شاعر از قبل این آرایه ها و چینش درست آن ها آفریده، می توان بدین گونه توصیف کرد: ماه، در شب، بر چهره آسمان طلوع می کند و گستره آسمان را نورانی می کند (تسخیر می کند) عشق مجنون نیز به سان ماه، علم خود را به نشانه تسخیر جهان برمی افرازد.

\*معنی: هنگامی که آوازه عشق مجنون مانند زیبایی لیلی در جهان فراگیر شد (مشهور شد) \*با بیت بعد موقوف المعانی است.

مفهوم: شهرت عشق مجنون و زیبایی لیلی، پنهان نماندن عشق

### هر روز خنیده نام تر گشت در شیفگی تمام تر گشت

**خنیده:** مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام تر گشتن:

مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

\*خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، معروف در نزد همه کس، مشهور، عالم گیر شده. جهان گیر شده

\*شیفگی: دل باختگی، عاشقی \*تمام تر: کامل تر

\*معنی: هر روز آوازه عشق مجنون بیشتر می شد و او عاشق تر از قبل می شد.

## برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت

نکته: نظامی اغلب بخت را مانند موجودی زنده و سرنوشت ساز انسان، به صحنه می آورد که خوشبختی و بدبختی هر کس به دست بخت است.  
دل برداشتن: کنایه از ناامید شدن، امید خود را از دست دادن، ترک کردن \* کار مصراع دوم: استعاره از عشق  
بخت از کار او دل برداشت: کنایه از بخت و اقبال از او دور شد \* بخت: تشخیص و استعاره \* جناس ناهمسان: بخت و سخت  
معنی: بخت از کار مجنون روی برگرداند ( ناامید شد و دست کشید، کارش راست نمی آمد و سامان نمی گرفت) و پدر او در کار عشق او به شدت درمانده شد و کاری نتوانست کاری بکند.  
مفهوم: بدبختی و بد اقبالی عاشق، درماندگی در چاره گری

## خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

### خویشان: جمع خویش، اقوام

\* خویشان: ج خویش، اقوام، بستگان \* همه: بدل \* نیاز: حاجت، میل و خواهش، عشق و آرزو، اظهار عشق، منظور محبت و همدردی  
\* چاره ساز: صفت فاعلی مرکب مَرْتَم، چاره سازنده، چاره گر و چاره اندیش  
\* در نیاز بودن: کنایه از محبت و همدردی و دلسوزی نسبت به عاشق ( مجنون )  
معنی: خویشان او برای همدردی و درمان مجنون، هر یک به چاره جویی پرداختند.  
مفهوم: اظهار هم دردی و محبت، چاره اندیشی و مشورت برای حل مشکل مجنون

## ۵ بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

### چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

وَرَا یا وِرا: مُخَفَّف «وی را» یا «او را» مضاف الیه برای بیچارگی \* او: مرجع آن، پدر مجنون \* چاره گری: وندی، چاره + گر + ی  
\* زبان کشیدند: کنایه از سخن گفتند  
\* معنی: بستگان وقتی درماندگی پدر را مشاهده کردند برای چاره جویی به گفت وگو پرداختند.  
\* نکته قرآنی: وَ شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ: و در هر کاری با ایشان مشورت کن. آل عمران - ۱۵۹

## گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

به اتفاق: همگی \* یک سر: همگی \* به اتفاق و یک سر: هر دو قید و رابطه معنایی ترادف  
\* در: استعاره از مشکل عشق مجنون \* گشوده شدن در: کنایه از برطرف شدن مشکل \* کعبه: مجاز از زیارت خانه کعبه  
\* معنی: همه با هم پیشنهاد کردند؛ این مشکل فقط با رفتن به خانه خدا برطرف می شود...  
\* مفهوم: خداوند حلال مشکلات است.

## حاجت‌گه جمله جهان اوت محراب زمین و آسمان اوت

**جمله:** همه، سراسر \*حاجتگه: محل برآورده شدن حاجت و نیاز

\*او: مرجع آن، کعبه و خانه خدا، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی

\*محراب: قبله گاه، جای ایستادن پیش نماز در مسجد

\*جهان: مجاز از مردم جهان \*زمین: مجاز از اهل زمین \*آسمان: مجاز از اهل آسمان (فرشتگان)

\*زمین و آسمان: مراعات النظیر، تضاد، و مجاز از کل آفرینش و هستی، یا کل موجودات زمینی و آسمانی

\*معنی: زیرا برآورنده نیازهای همه مردم خداوندست و همه موجودات جهان در آسمان و زمین او را عبادت می کنند.

\*مفهوم: خداوند و درگاه او تنها تکیه گاه و جایگاه برآورده شدن حاجت و نیاز بندگان است.

## چون موسم حج رسید، برخاست اشتر طلبید و محمل آراست

**موسم:** زمان، هنگام **محمل:** کجاوه که بر شتر بندند، مهد

برخواست: بلند شد، فعل پیشوندی \*اشتر: شتر، کاربرد واژه کهن \*طلبید: درخواست کرد، طلب کرد:

آراست: آماده کرد، مهیا کرد

\*اشتر طلبید و محمل آراست: کنایه از آماده رفتن به سفر شد \*مراعات النظیر: محمل و اشتر

\*معنی: هنگامی که زمان حج فرا رسید. پدر مجنون حرکت کرد و شتری فراهم ساخت و کجاوه ای بر آن نهاد.

## فرزند عزیز را به صد جهد نشانند چو ماه در یکی مهد

**جهد:** کوشش، تلاش، سعی \*صد: عدد بیانگر کثرت:

\*مهد: گهواره، کجاوه، محمل \*چو: مثل و مانند \*بیت یک جمله ساده است

اغراق ( صد نشانه کثرت است ) \*صد جهد: نشانه نارضایتی مجنون از رفتن به سفر حج

\*نکته: در قدیم، زنان، کودکان و شخصیت های بزرگ حکومتی در کجاوه می نشستند و این بیت اشاره است به این مسأله

\*جناس ناهمسان: جهد و مهد \*تشبیه: فرزند به ماه \*وجه شبه: زیبایی، تابندگی

\*معنی: فرزند عزیز خود را با تلاش بسیار، و با احترام و عزت مانند ماه در کجاوه نشانند.

## ۱۰ آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

\*پر جوش: جوشان، که جوش و غلیان بسیار دارد؛ کنایه از دردمند

\*حلقه: گوشواره ای گرد که کنیزان و غلامان به نشانه بردگی به گوش می کردند.

\*تشبیه: پدر مجنون به کعبه؛ و کعبه به غلام \*حلقه: ایهام دارد ۱-حلقه در خانه کعبه ۲-حلقه بندگی که غلامان در گوش کنند.

\*سینه پر جوش بودن: کنایه از ناراحتی فراوان، دردمند بودن \*حلقه در گوش کردن: کنایه از فرمانبردار و مطیع بودن

\*مراعات النظیر: سینه و گوش \*سینه: مجاز از کل وجود \*تشخیص و استعاره: کعبه؛ زیرا گوش دارد.



معنی: پدر مجنون یا نگرانی بسیار به سوی خانه خدا حرکت کرد و در برابر خانه خدا، بندگی نشان داد.

## گفت: «ای پسر، این نه جای بازی است بشاب که جای چاره سازی است

این: ضمیر اشاره، مرجع آن، کعبه بازی: بیهوده، عبث نه جای بازی است: جای بازی کردن و غفلت نیست.

چاره سازی: چاره گیری، چاره اندیشی، مصلحت اندیشی

نکته: منادا شبه جمله است و شبه جمله هم یک جمله به شمار می آید و در شمارش جمله ها شمرده می شود.

معنی: پدر به مجنون گفت: ای پسر، آمدن به این جا برای بازی و تفریح نیست. بشتاب، این جا، جای درمان و رفع مشکل است..

## گو، یا رب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

### گزاف کاری: زیاده روی، بیهوده کاری

گزاف کاری: بیهوده کاری (منظور عاشق شدن مجنون بر لیلی که از نظر پدر مجنون، کار بیهوده ای بود).

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن

رستگاری: آزادی و رهایی و نجات و خلاصی، واژه دو تلفظی

م- در « دهم » ضمیر است و در نقش مفعول « مرا توفیق ده » یا در نقش متمم « به من توفیق ده »

گزاف کاری: کنایه از عشق و عاشقی تضاد معنایی: گزاف کاری و رستگاری

معنی: بگو پروردگارا، مرا از این کار بیهوده و عاشقی، رهایی ببخش.

مفهوم: شرط حل شدن مشکل، توفیق الهی است، رستگاری در دست خداوند است، طلب رهایی از عشق

## دریاب که بتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

دریاب: مرا کمک کن و از بلا برهانم. «بتلای»: گرفتار، در بلا افتاده

م- در « عشقم » در مصراع اول، مَخَفَف فعل هستم و در مصراع دوم، مفعول، مرا از بلای عشق آزاد کن

تشبیه: عشق به بلا

معنی: خدایا نجاتم بده که اسیر عشق شدم و بلای عشق مرا در بند کشیده است.

نکته: از بیت ۱۰ تا ۱۲ گوینده از مجنون می خواهد « با یاری خدا و دست زدن به حلقه کعبه از عشق لیلی خلاص شود. »

## مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست، پس بخنید

تضاد: بگریست و بخنید چو: وقتی / حدیث: سخن

مراعات نظیر: حدیث، بشنید، بگریست و خنید

معنی: هنگامی که مجنون، از زبان پدر، سخن عشق را شنید اول گریه کرد (به یاد لیلی) و سپس خندید(خنده اش به سبب کاری بود که می‌خواست انجام دهد).

مفهوم: تغییر رفتار دادن مجنون با شنیدن نام عشق، عشق هم درد دارد و هم شادی

## ۱۵ از جای چو مار حلقه برجت در حلقه زلف کعبه زد دست

مارحلقه: مارچنبره زده و به دور خود پیچیده (مار اول خود را به شکل حلقه جمع می‌کند و بعد می‌پرد)

برجست: یک دفعه پرید\*حلقه: در مصراع اول چنبره، به دور خود پیچیده، در مصراع دوم، شیء دایره شکل مانند حلقه انگشتر  
زد دست: حمله کرد و هجوم آورد.

حلقه: در مصراع اول، صفت است به معنی چنبره زده، به دور خود پیچیده، در مصراع دوم، اسم است و مضاف الیه

مجاز: «دست» مجاز از «پنجه»

دست زدن در حلقه: کنایه از متوسل شدن و پناه بردن\*تشبیه: مجنون به مارحلقه زده؛ حلقه خانه خدا به زلف یار  
زلف کعبه: اضافه استعاری و تشخیص\*جناس تام یا همسان: حلقه و حلقه\*مراعات نظیر: مار و حلقه، در و حلقه  
معنی: مجنون مانند مار حلقه زده ای برخاست و حلقه در خانه خدا را به دست گرفت.  
مفهوم: متوسل شدن و پناه بردن به خدا

## می‌گفت، گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

کامروز: مخفف که امروز\*م- در «منم» مخفف فعل اسنادی است (من هستم)\*بیت ذو قافیتین دارد(در، بر/یر، در)  
«بر»؛ در مصراع اول: آغوش، بغل و در مصراع دوم: حرف اضافه\*در: مصراع اول حرف اضافه، در مصراع دوم، درگاه

تشبیه: من (مجنون) به حلقه\*وجه شبه: آویزان بودن، اتصال\*جناس تام یا همسان: بر و بر\*جناس ناهمسان: در، بر  
حلقه بر در بودن: کنایه از متوسل بودن، بنده بودن، دور و جدا بودن\*جناس همسان: بر و بر، در و در

معنی: من امروز تسلیم و بی اراده ام و حرکت و جنبش من به دست توست و از تو یاری می‌خواهم.  
یا امروز من نیز مانند حلقه ای که بیرون در است از لیلی دور و جدا مانده ام.

## گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

آشنایی: آشنا بودن، شناسایی، خویشاوندی، دوستی، دو تلفظی است\*این: ضمیر اشاره، مرجع آن، جدایی کردن از عشق  
طریق: راه و رسم، روش / گویند: می‌گویند(مضارع اخباری)

تضاد معنایی: آشنایی، جدایی\*آشنایی: مجاز از عشق  
مراعات نظیر: عشق، جدایی و آشنایی

معنی: خدایا به من می‌گویند از عشق جدا شو و آن را رهاکن اما این سخن، روش عاشقی و نصیحت دوستانه نیست.  
مفهوم: پایداری و وفاداری در عشق

## پروردهٔ عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

**پرورده:** پرورش یافته **سرشت:** فطرت، آفرینش، طبع **مباد:** فعل دعایی منفی است؛ امیدوارم نباشد  
 \*معنی: سرشت من با عشق پرورش شده است، خداوندا، امیدوارم سرنوشت و عمر و حیات من نیز بی عشق نباشد.  
 \*مفهوم: عشق، در ذات و سرشت انسان است، وفاداری عاشق در عشق

## یا رب، به خدایی خدائیت وانگه به کمال پادشائیت

\*یا: نشانه ندا\*رب: منادا ( یک جمله به شمار می آید)\*به: حرف اضافه، در معنای قسم\*وانگه: مخفف و آن گاه  
 \*بیت سه جمله است. فعل [ سوگند می دهم ] در جملهٔ دوم و سوم به قرینهٔ معنوی حذف شده است.  
 مضاف الیه: « ت » ، خدایی تو / موقوف المعانی با بیت بعد

\*معنی: خداوندا، تو را به بزرگی ذات تو و به بلندمرتبیگی پادشاهی تو سوگند می دهم.  
 یا پروردگارا تو را به مقام خداوندیت قسم می دهم. \*مفهوم: بیان عظمت و قدرت خداوند

## ۲۰ کز عشق به غایتی رسانم کاو ماند اگر چه من نمانم

**غایت:** پایان، فرجام، نهایت

\*غایت: نهایت\*به غایتی: تا آن جا که، تا حدی که، بی نهایت\*م در رسانم: ضمیر شخصی پیوسته، مفعول  
 \*کاو: که او، کو خوانده می شود.\*او: ضمیر و مرجع آن، عشق  
 \*تضاد: ماند و نماند  
 \*معنی: : مرا در راه عشق به پایه ای برسان که اگر هم من زنده نمانم، عشق پایدار و جاودانه بماند. ( یا لیلی زنده بماند )  
 \*مفهوم: آرزومندی پایداری عشق و جاودانگی آن

## گرچه ز شراب عشق مسم عاشق تر ازین کنم که هتم

\*م: در « مستم » مخفف فعل اسنادی = مست هستم؛ و در « گنم » نقش مفعول دارد = کن مرا  
 \*اشتقاق: عشق و عاشق\*تشبیه: عشق به شراب\*واج آرایی: / ش / \*جناس ناهمسان: مست و هست  
 \*معنی: هرچند عشق (به لیلی) مرا سرمست کرده است اما از این حد هم، مرا عاشق تر کن.  
 \*مفهوم: مجنون از خداوند می خواهد عشق او را افزایش دهد. یا عاشق، سرمست از عشق است و افزونی عشق را می خواهد.

## از عمر من آنچه هست بر جای بستن و به عمر لیلی افزای

\* برجای: باقی \* بستن: فعل امر از مصدر بستادن، بگیر \* افزای: بیفزای، فعل امر، اضافه کن

\* تکرار یا واژه آرای: عمر \* تضاد معنایی: بستن و افزای

\* معنی: خداوندا، آن چه از عمر من باقی مانده است، بگیر و به عمر لیلی اضافه کن .

\* مفهوم: بیت نشانگر نهایت عشق و از خود گذشتگی مجنون برای معشوق است، از خود گذشتگی و ایثار عاشقانه

## می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید، گشت خاموش

\* گوش می داشت: گوش می کرد، می شنید \* خاموش گشت: کنایه از ساکت شد، سخن نگفت

\* واج آرای: / ش / \* سوی کسی گوش داشتن: کنایه از شنیدن \* قصه: استعاره از راز و نیاز عاشقانه مجنون

\* معنی: پدر مجنون که به رازها و نیازهای عاشقانه مجنون گوش می داد، تا قصه عشق و دلدادگی مجنون را شنید، سکوت کرد

## دانت که دل، اسیر دارد دردی نه دواپذیر دارد

### لیلی و مجنون، نظامی گنجهای

\* دانست: دریافت، آگاه شد \* نه دوا پذیر: درمان ناپذیر \* اسیر: گرفتار \* نه» نفی برای تأکید آمده است.

\* دل اسیر داشتن: کنایه از عاشق بودن \* درد: استعاره از عشق \* مراعات نظیر و تضاد: درد و دوا

\* تشخیص و استعاره: دل چون اسیره \* دردی نه دواپذیر دارد: کنایه از این که «درد عاشقی مجنون، درمان پذیر نیست.»

\* معنی: پدر مجنون دریافت که دل مجنون دردمند ( اسیر عشق ) است و این درد ( عشق ) درمان ندارد.

\* مفهوم: درد عشق، درمان ناپذیر است

گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ جهد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی

تلاش، کوشش      لطف الهی



## ■ خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی بلند آوازه

نکته‌ی زبانی

۲ سال گذشته خواندیم که در شیوه‌ی بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می‌کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه‌ی عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می‌گیرد.

\* **توجه:** هر چند این مبحث در قلمرو ادبی آمده است اما ذاتاً یک بحث دستوری است.  
شیوه بلاغی: در جملات فارسی معیار، نهاد در ابتدای جمله و فعل در پایان جمله و نقش‌هایی چون: مفعول، مسند، متمم و... نیز ما بین آن دو قرار می‌گیرند. ولی در شعر و نثر ادبی، شاعر و نویسنده با جابه‌جایی این ارکان، به بلاغت کلام می‌افزاید. و مفاهیمی مانند تاکید را با این عمل ایجاد می‌کند. بنابراین شیوه بلاغی، مواردی چون «تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله»، «تأخیر نهاد نسبت به سایر اجزای جمله»، و مواردی از این دست می‌باشد.  
نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو، توسن من

\* **توجه:** شیوه بلاغی می‌تواند فراتر از یک جمله باشد؛ مثلاً: منادا که یک جمله‌ی مستقل است، اگر در پایان عبارت یا مصراع قرار بگیرد، شیوه بلاغی محسوب می‌شود. (البته کتاب درسی به این نکته اشاره نکرده است و در سوالات کنکور و کنکورهای آزمایشی هم، تأخیر منادا را شیوه بلاغی لحاظ نکرده‌اند. فقط محض اطلاع آورده شد).  
به خون گر کِشی خاک من، دشمن من، بجوشد گل اندر گل از گلشن من

\* **نکته:** هر مصراع دومی که با فعل تمام نشود، اگر حذف به قرینه نداشته باشد «شیوه بلاغی» دارد.  
\* **نکته:** جهش و جابه‌جایی ضمیر، شیوه بلاغی ایجاد می‌کند.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک‌سر کز کعبه گشاده گردد این در

به اتفاق یک‌سر گفتند که این در (مثل) از کعبه گشاده گردد

۳ در بیت‌های زیر، نقش «م» را بررسی کنید.

الف) دریاب که مبتلای عشقم (، تم)

آزاد کن از بلای عشقم (من را)

ب) پروردهٔ عشق شد سرشتم (سرشت من)

جز عشق مباد سرنوشتم (سرنوشت من)

## قلمرو ادبی

۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه‌های هر بیت مستقل است و شاعر می‌تواند پس از چند بیت، از قافیه‌های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابر این مناسب‌ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند، مثل داستان است.

۲ هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

■ چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

\* تشبیه: عشق به رایت، رایت عشق به مه لیلی \* آن جهان گیر: کنایه از مجنون  
\* جهان گیر: کنایه از مجنون \* آسمان گیر شدن: کنایه از مشهور شدن  
\* آسمان گیر شدن رایت: کنایه از برافراشته شدن رایت (عَلَم)  
\* مه: استعاره از جمال و کمال لیلی \* مراعات النظیر: مه، آسمان و لیل در لیلی  
\* لیلی: ایهام دارد: ۱- با توجه به آسمان و مه، منسوب به شب ۲- نام معشوقهٔ مجنون

■ برداشته دل ز کار او، بخت درماند پدر به کار او سخت

\* دل برداشتن: کنایه از ناامید شدن، امید خود را از دست دادن \* کار مصراع دوم: استعاره از عشق  
\* بخت از کار او دل برداشت: کنایه از بخت و اقبال از او دور شد، \* بخت: تشخیص و استعاره \* جناس ناهمسان: بخت و سخت

۳ در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

«حلقه در گوش نهادن» کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است در مجنون در این بیت به «کعبه» تشبیه شده که برای برآوردن حاشیای متوسل به کعبه شده است. هم‌چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است در مجنون نیز با حلقه‌ای که به گوش دارد و برابر حلقه انگار بندگی و فرمان برداری می‌کند.

\* شاعر در تشبیه «چون کعبه نهاد حلقه در گوش» از وجه شبه دو گانه بهره برده است، حلقه در گوش نهادن، در پیوند با کعبه کنایه از آویزان بودن حلقه بر در کعبه؛ و در پیوند با پدر مجنون، کنایه از توسل جستن به درگاه خداوند؛ و اظهار بندگی کردن

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه جمله جهان اوست      محراب زمین و آسمان اوست

خانه کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان‌هاست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است.

\*مفهوم: خداوند و درگاه او تنها تکیه گاه و جایگاه برآورده شدن حاجت و نیاز بندگان است.

۲ در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟

وفادار بودن و فداکاری

۳ بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

■ عشق بازی، کار بیکاران بُود      عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

نعمت الله ولی

عاشق شدن کار انسانهای بیکار است و آدم عاقل با بیکاری ندارد.      \*تضاد بین عقل و عشق

■ از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق      روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

بیدل

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز اول ویرانی را بادل عشق همراه کرد و ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عجین است.

پدر مجنون ابتدا دمانده می شود از خویشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق ربانی پیداکند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشق دل خسته است و هر لحظه از خدای خواهد در عشق، قدمش را استوارتر کند پس این عشق دمانی ندارد.

۴ مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

■ یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش      بگذار که دل بکند مسئله ها را

محمد علی بهمنی

این بیت نقطه مقابل نگر خویشان مجنون قرار دارد آن با برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می داند اما خویشان به دنبال راه عاقلانه

هستند.

\*تسلیم شدن در برابر عشق برخلاف میل عقل اندیشان، تقابل عقل و عشق

## گنج حکمت مردان واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لُکام تو را سلام گفت.»  
سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیاء، عطار

کوه لُکام: کوهی مشرف بر انطاکیه (انطاکیه: کی از شهرهای شامات بوده، و این شهر یکی از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بوده، و هم اکنون از نظر جغرافیایی جزء قلمرو کشور ترکیه است)

### سری سَقَطی:

ابوالحسن سَرّی بن المَعْلَسی السَقَطی (وفات ۲۵۳ قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا سقط (در اصطلاح بازاریان: بار سقط که چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) فروشی می کرد. وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و دانی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود

زیارت: دیدار / بس کاری نباشد: کار خیلی مهم و عجیبی نیست / مشغول تواند بود: مشغول باشد

بازار ☞ مجاز از مردم شهر

برگردان به نثر امروز ☞ یک نفر از کوه لُکام به دیدار سری سقطی آمد. سلام کرد و گفت: «فلان عارف و مرشد از کوه لُکام به تو سلام می‌رساند»

سری گفت: او در کوه ساکن شده است؟ کار خیلی عجیبی نکرده است. مرد واقعی آن است که در میان مردم زندگی کند و در عین حال، یک لحظه از یاد خدا فارغ نباشد.



حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ». «خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»

**وسائط:** جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند.

**اصناف:** جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها  
**مُشْتَبِه:** اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن

«تعالی: بلندی، برتری، برتر است، صفت خداوند است» **اصناف:** جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها  
«**وسائط:** در عربی جمع وسیطه است اما در فارسی معمولاً جمع واسطه است به معنی میانجی و وسیله، آن چه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند.

«**بر کار کرد:** استفاده کرد، به کار گرفت

«**مقام:** جایگاه، منظور خلق و ساختن

«**طین:** گل

«**خلقت:** آفرینش

«**خانه آب و گل آدم، من می سازم:** شیوه بلاغی، تقدیم مفعول

«**إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ:** «من بشری از گل می آفرینم. آرایه تضمین، سوره ص، آیه ۷۱

«**تشبیه:** آب و گل آدم به خانه آدم: استعاره از جسم و قالب انسان

«**آب و گل:** مجاز از جسم و کالبد و تلمیح دارد به آفرینش حضرت آدم (=انسان) از آب و گل

«**مُشْتَبِه:** اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ اسم فاعل از ماده اشتباه. «آن که در اشتباه است»

«**مُشْتَبِه شدن:** به اشتباه افتادن» **نه:** نون نفی یا منفی ساز که مفهوم تأکید دارد و ویژگی سبکی است.

«**نه همه تو ساخته ای؟** پرسش انکاری، آیا تو همه را نساخته ای (نیافریده ای؟) قطعاً تو همه را ساخته ای»

«**معنی:** وقتی خداوند بلند مرتبه در هر جایگاهی و رتبه ای که می آفرید از انواع موجودات، از اسباب و واسطه های گوناگون بهره گرفت. وقتی نوبت به آفرینش آدم رسید، خداوند گفت: «من بشری از گل می آفرینم» من، خودم، جسم انسان را که از آب و گل است، می سازم. گروهی (گروهی از فرشتگان) دچار اشتباه شدند و گفتند: «پروردگارا، آیا تو همه پدیده ها و موجودات را نیافریده ای؟»

«**مفهوم:** اشاره دارد به آفرینش بی واسطه انسان و سرشتن جسم انسان از آب و گل

آب و گل را داد یزدان جان و دل

کافرید از خاک آدم را صفی

آفرید او شهسواران جمیل

هست از خاکی و آن را صد نشان

نسبت اصلم ز خاک و آب و گل

گفت والله عالم السر الخفی

آن خداوندی که از خاک ذلیل

اصل ما و اصل جمله سرکشان

❖ **یادداشت ۱:** مَقَام و مَقَام: هر دو به معنی اقامت و قیام و محل قیام است که اشتقاق آن را از أَقَامَ یَقِیمُ بدانند مَقَام می شود اگر از قامَ یَقومُ بشمارند مَقَام می شود. فارسی زبانان مَقید بوده اند که در شعر و نثر مَقَام را به معنی جا و مکان و محل و موضع نشانند و مَقَام را به معنی اقامت کردن

❖ **یادداشت ۲:** در هر جایگاهی و رتبه ای که می آفرید از انواع موجودات، از اسباب و واسطه های گوناگون بهره گرفت. (مراد این نیست که حق تعالی در آفرینش موجودات، نیازمند اسبابی است، بلکه منظور صورت و شیوه آفرینش است که حق تعالی بدان گونه آن ها را می آفرید و شیوه آفرینش انسان البته با همه آن ها متفاوت بود.)

**گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»**

### **تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن**

❖ **این جا:** منظور کار آفرینش جسم انسان ❖ **اختصاص:** ویژگی، امر خاص، موضوع ویژه ❖ **هست:** وجود دارد ❖ **که:** زیرا  
❖ **این:** ضمیر اشاره، مرجع آن، خانه آب و گل (جسم انسان) ❖ **به خودی خود:** خودم، شخصاً، به تنهایی، تنها و تنها  
❖ **جناس ناهمساز:** خود و خودی ❖ **که:** زیرا  
❖ **او:** ضمیر شخصی جدا، مرجع آن، وجود انسان، دستور تاریخی، کاربرد «او» به جای «آن»  
❖ **معرفت:** شناخت، دانش، بینشمندی

❖ **تعبیه:** آراستن، ساختن، آماده کردن ❖ **تعبیه کردن:** قرار دادن، جاسازی کردن

❖ **تشبیه:** معرفت به گنج، و کُلّ ترکیب استعاره از دل

❖ **گنج معرفت:** فلسفه حیات را با خود دارد؛ یعنی، ما برای «معرفت= شناخت» امکان حیات یافته ایم.

❖ **این را به خودی خود می سازم:** تلمیح دارد به خَمْرَتْ طینَه اَدَمَ بیدَی—بسرشتم گل وجود آدم را با دو دست خویش

❖ **معنی:** در کار آفرینش جسم انسان ویژگی دیگری وجود دارد. زیرا جسم آدم را من شخصاً و بدون کمک هیچ وسیله ای خلق می کنم، زیرا در در وجود او گنجینه شناخت خودم را مانند گنجی جاسازی خواهم کرد.

(خداوند خودش جسم انسان را بدون واسطه آفرید و گنج معرفت (دل) را در آن جاسازی کرد.)

❖ **مفهوم:** اهمیت وجود انسان و آفرینش بی واسطه او، خداوند انسان را آفرید تا معرفت را در وجود او قرار دهد و امانتدار گنج معرفت باشد

**پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل—علیه السلام—**

**برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»**

❖ **را:** به، حرف اضافه ❖ **روی:** سطح ❖ **جبرئیل:** یکی از چهار فرشته مُقَرَّب اسلام که حامل وحی الهی بر انبیاست.

❖ **علیه السلام:** (جمله دعایی) درود بر او باد! این ترکیب را پس از نام پیامبران و امامان آرند. ❖ **تشخیص و استعاره:** خاک

**گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»**

### **خلیفت: خلیفه، جانشین**

❖ **حضرت:** حضور، پیشگاه، درگاه (درگاه باری تعالی)

❖ **خلیفت:** خلیفه، جانشین، ویژگی سبکی؛ تلمیح دارد به آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

❖ **معنی:** تو را به پیشگاه خداوند می برم، زیرا از وجود تو جانشینی برای خودش می آفریند.

❖ **مفهوم:** اشاره و تلمیح دارد به خلیفه الهی انسان

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقتِ قُرب ندارم و تابِ آن نیارم؛ من نهایتِ بُعد اختیار کردم، که قُربت را خطر بسیار است.

**قرب:** نزدیک شدن، هم جواری **بُعد:** دوری، فاصله

**عزت:** آبرو، احترام، ارجمندی، بزرگی، حرمت، شرف  
**ذوالجلالی:** شکوهمندی، دارنده جلال، صاحب بزرگواری، از صفات خداوند  
**که:** زیرا **طاقت:** تاب، تحمل، توان، توانایی، قدرت و نیرو **قُرب:** نزدیک شدن، هم جواری، در اصطلاح، نزدیکی بنده است به خدای تعالی در هر سعادت‌تی که به او عطا شود **خطر:** دشواری، آسیب، بیم از بین رفتن  
**را:** فک اضافه: خطرِ قُربت **تاب:** توان، تحمل **نهایت:** پایان، آخر، پایان امری یا چیزی  
**بُعد:** دوری، جدایی، در اصطلاح صوفیان عبارت است از دوری بنده از مکاشفه و مشاهده  
**جناس ناهمسان و اشتقاق:** قُرب و قُربت **تضاد:** قُرب و بُعد  
**یادداشت:** عرفا معتقدند که بُعد بهتر از قُرب است؛ زیرا در بُعد همواره امید وصال است اما در قُرب خطر راندگی و دور شدن از معشوق است و در این باب شیطان را تمثیل می‌زنند **اختیار کردم:** برگزیدم، انتخاب کردم **که:** زیرا  
**را:** فک اضافه: خطرِ قُربت **قُربت:** نزدیکی، در پیشگاه خداوند قرار گرفتن **تضاد:** قُرب و بُعد

**معنی:** خاک او را قسم داد و گفت: تو را به بزرگی و والامقامی خداوند سوگند می‌دهم که مرا همراه خود نَبَر؛ زیرا که من توان نزدیکی به خداوند ندارم و نمی‌توانم آن را تحمل کنم. من دوری و جدایی کامل از خداوند را برگزیدم، زیرا نزدیک بودن به خداوند خطر بسیار دارد. (چون طاقت قُرب ندارم بنابراین درگاه حق تعالی برای من سخت و دشوار خواهد بود و بیم نابودی است)

**مفهوم:** عدم پذیرش قُرب الهی و بار امانت از سوی خاک به دلیل مسئولیت عظیم آن، سختی و خطرات قُرب الهی  
 دور استادم ز هجران تیره حال  
 چون ندارم تاب قُرب آن وصال  
 مصیبت نامه  
 گر از وصل او یابد نشانی  
 به هجران در گریزد هر زمانی  
 که دارد تاب قُرب وصل جانان  
 چه سجد شب‌نمی در پیش طوفان  
 اسرارنامه  
 و المخلصون علی خطر عظیم: برگزیدگان بر خطر بزرگی هستند.  
 زان که مخلص در خطر باشد مدام  
 تا زخود خالص نگردد او تمام  
 محنت قُرب ز بُعد افزونست  
 جگر از هیبت قُربم خونست

**جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی‌دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.**

**خاک تن در نمی‌دهد:** تشخیص و کنایه از قبول نمی‌کند، نمی‌پذیرد، راضی نمی‌شود **میکائیل:** نام فرشته روزی  
**اسرافیل:** فرشته صور، فرشته مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز  
**مفهوم:** دانایی خداوند از تمام کارها

**یادداشت:** جبرئیل چون ذکر سوگند شنید... در تحلیل این نکته باید دقت کرد که ملائک مُقرب خداوند به تمامی، وجودی پاک دارند و به اصطلاح ناخالصی ندارند و نمی‌توانند که داشته باشند که از عنصر و گوهر پاک ساخته و آفریده شده‌اند؛ بنابراین دروغ و هر آن چه مظهر پلیدی و ناپاکی است برای آن‌ها نامفهوم و غیر قابل پذیرش است. با توجه به این شاخصه، چون زمین او را سوگند می‌دهد، و سوگند هم برای او مقدس تعریف شده است، پس نمی‌تواند از سوگند زمین برگردد. نکته دیگر، مقدس بودن سوگند در باور ماست که شکستن آن گناه و بزه‌ی نابخشودنی است.



حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

**طوع:** فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری    **رغبت:** میل و اراده، خواست    **قبضه:** یک مشت از هر چیزی

عزرائیل: مَلَقَب به ملک الموت، فرشته مرگ و یکی از چهار ملک مَقْرَب نزد مسلمانان

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

رغبت: خواستن، میل . ج . رغبت \*اکراه: بی میلی، ناخوشایندی، اجبار \*تضاد: طوع و رغبت با اکراه و اجبار

قهر: غضب، خشم \*قبضه: یک مشت از هر چیزی، مُمیز یا واحد شمارش

جمله: همه، تمام \*فرو کرد: انداخت، بیرون ریخت، خالی کرد، قرار داد

تشخیص و استعاره: عشق \*حالی: کنونی، فعلی، در حال، فوری \*دو اسبه: با دو اسب، ویژگی آن که با دو اسب می رود، در حالی که بر یکی

سوار است و دیگری را یدک می برد. کنایه از کنایه از به تاخت و با سرعت و اشتیاق بسیار

دو اسبه فرستاده آمد به ری    چو باد خزان به فرمان کی    فردوسی

معنی: خداوند بلندمرتبه به عزرائیل فرمان داد: به زمین برو، اگر با فرمانبرداری از ما و میل خودش نزد ما نمی آید؛ بر خلاف میلش و با اجبار، خاک را از زمین بردار و به نزد ما بیاور. عزرائیل به زمین آمد و با خشم و قدرت یک مشت خاک از تمام سطح زمین برداشت و به پیشگاه خداوند

آورد. آن خاک را میان مکه و طائف، قرارداد. عشق در آن حال باشتاب زیاد می آمد.

با آن نگار کار من آن روز افتاد    کادم میان مکه و طایف فزاده بود

مفهوم: فرمان برداری محض از خداوند، قهر و شدت در اجرای فرمان خداوند از سوی عزرائیل، آمدن عشق با سرعت به سمت خاک

یادداشت: اشاره دارد به این که: چون آدم به دست حق تعالی و بی واسطه ساخته شد پس تعشقی در میان بود که هر لحظه بر آن می افزود.

دو بیت پسینی که در متن مرصاد آمده، مفسر همین نکته است:

خاک آدم هنوز نایخته بود    عشق آمده بود و دل آویخته بود

این باده چو شیرخواره بودم، خوردم    نی نی می و شیر با هم آمیخته بود

پس رابطه بین آدم و حق، رابطه عاشق و معشوقی است که بر پایه آیه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» نیز قابل تفسیر است.

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سیر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند.

**اعزاز:** بزرگداشت، گرامیداشت

جملگی: همگی، همه \*ملایکه: ج. ملک، فرشتگان \*انگشت تعجب: اضافه اقترانی، انگشت به نشانه تعجب

دندان تحیر: اضافه اقترانی، انگشت به نشانه تحیر \*تحیر: شگفتی، سرگشتگی \*عنا: توانگری و بی نیازی

انگشت در دندان بمانده: کنایه از شگفت زده و حیران شدند. \*ذلیل: خوار و پست، فرومایه

تشخیص و استعاره: خاک ذلیل \*حضرت عزت: درگاه ارجمندی و بزرگی، منظور خداوند بزرگ

اعزاز: بزرگداشت، گرامی داشت، ارجمند کردن

معنی: همه فرشتگان در آن وضعیت دچار شگفتی و سرگشتگی شده بودند که این چه رازی است که خاک ذلیل و پست را از درگاه پروردگار با

این همه عزت و احترام دعوت می کنند.

مفهوم: تعجب و حیرانی فرشتگان در آفرینش انسان، بی خبری فرشتگان از مقام والای انسان

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم    نه سیر شدم نه یار دیگر کردم

آهو به مثل رام شود با مردم    تو می نشوی، هزار حیلت کردم



و خاک در کمالِ مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاده.

### مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت غنا: بی نیازی، توانگری

در کمالِ مذلت و خواری: صفت بیانی برای خاک. بنابراین باید با کسره خوانده شود.  
مذلت: خواری، پستی، بیچارگی \* کبریا: بزرگواری، بزرگی، شکوه، شوکت، عظمت \* تضاد: عزت با مذلت و خواری \* کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی \* مذلت و خواری، عزت و کبریایی: رابطه ترادف دارند. \* سر: راز \* حضرت غنا، حضرت عزت و کبریایی: منظور پیشگاه خداوندی است که بی نیاز و باشکوه و بزرگ است.  
معنی: و این خاک در نهایت پستی و خواری نسبت به پروردگار عزیز و بزرگ، این همه ناز می کند و خود را عزیز می دارد و پروردگار بی نیا با نهایت محبت و عشق او را ترک نمی کند و این راز را با دیگری در میان نمی گذارد. (به ترک او نگفت و دیگری را به جای او نخواند)  
مفهوم: انسان محرم رازهای خداوند است، عنایت خاص خداوند به انسان

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملاتکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». «شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟»

### الوهیت: خدایی، خداوندی ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

الطاف: ج لطف، مهربانی ها، نرمی و نیکویی کردن \* الوهیت: صفت خدایی، مقام الهی، ذات باری تعالی، خدایی \* حکمت: علم، دانش، دانایی \* ربوبیت: خدایی، خداوندی، پروردگاری، مقابل عبودیت \* سر: قلب، باطن \* نهاد می گفت «الطاف الوهیت» است نه خداوند، در واقع آرایه تشخیص و استعاره دارد؛ یعنی، لطف پروردگار و حکمت الهی بر دل فرشتگان چنین می خواند و پاسخ می داد.  
\* إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ: من چیزی می دانم که شما نمی دانید؛ تضمین آیه ۳۰ سوره بقره  
\* استفهام انکاری: شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟  
\* ازل: آن چه اول و ابتدا نداشته باشد، همیشگی، دیرینگی، زمان بی ابتدا \* ابد: زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، جاوید عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است  
\* مفهوم: پوشیده بودن راز آفرینش انسان از همه موجودات حتی از فرشتگان

### معدورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

را: فک اضافه یا بدل از کسره، سروکاری شما با عشق نبوده است \* معدورید: عذر شما پذیرفته است  
\* شما را سر و کار با عشق نبوده است: کنایه از با عشق ارتباط نداشته اید، عشق را نمی شناسید، به عشق نپرداخته اید؛ عاشق نبوده اید. اشاره دارد به این که عشق ویژه انسان است و موجودات دیگر عشق ندارند.  
\* مفهوم: بی بهره بودن فرشتگان از عشق و اسرار آن، هرکسی شایستگی درک عشق را ندارد.  
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی  
خواه جام و گلایی بر خاک آدم ریز  
بیا که در دل تنگ من از خزینة عشقت  
امانتی است که روح الامین نبوده امینش  
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
درد دل خسته دردمندان ناندند  
نه خومشان و خیره خندان دانند  
از سر قلندری تو گر محرومی  
سری است در آن شیوه که رندان دانند

روزگی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید.

\* روزگ: اسم تصغیر و کوچکی یا تقلیل، تصغیر کلمات از ویژگی های سبکی این کتاب است.  
\* روزگی چند: چند روز معدود و کوتاه، ترکیب وصفی \* یک مشت خاک: جسم آدم که از خاک ساخته شده است.

\* این یک مشت خاک: مجاز از انسان و وجودش  
 \* دست کاری کردن: کنایه از دخل و تصرف، ایجاد کردن هر نوع تغییر در چیزی، هنرنمایی، نشان دادن قدرت  
 \* دست کاری قدرت: اشاره به وجود قدرت الهی برای ایجاد و اظهار هرصفتی \* بنمایم: نشان دهم  
 \* دست کاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی خود را نشان دهم، اشاره دارد به وجود قدرت پروردگار برای آفرینش و آشکار کردن هرصفتی  
 \* آینه: استعاره از: وجود انسان و آفرینش او  
 \* بوقلمون: دیبای رومی رنگارنگ، پارچه ای که نمایش چند رنگ بدهد، مجاز از هر چیز رنگارنگ یا رنگ به رنگ شونده  
 \* نقش های بوقلمون: استعاره از نقش های رنگارنگ و جلوه های گوناگون صفات خداوند در وجود انسان  
 \* تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید  
 تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش وجود انسان ببینید.  
 \* معنی: چند روز معدود صبر کنید تا من قدرت خود را در این مشت خاک به شما نشان دهم تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش وجود انسان ببینید. اولین نقش آن است که همه شما، فرشتگان، باید او، انسان، را سجده کنید.  
 \* مفهوم: عظمت و شکوه مندی آفرینش انسان ( خداوند انسان را مانند آینه ای ساخت که نقش های گوناگون صفاتش را نشان دهد )

## اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

\* اول نقش: اولین ویژگی و جلوه آفرینش انسان، استعاره از دمیدن روح در جسم انسان، جلوه های گوناگون صفات خداوند در وجود انسان  
 \* سجده او باید کرد: تلمیح و اشاره دارد به آیه ۷۲ سوره ص، و آیه ۲۹ سوره حجر، آیه ۲۴ از سوره بقره  
 \* مفهوم: سجده کردن فرشتگان بر انسان

## پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

\* تشبیه: کرم به ابر، محبت به باران \* مراعات نظیر: ابر، باران، بارید؛ خاک و گل \* واژه آرایی یا تکرار: خاک، گل  
 \* واج آرایی: ا ح / جناس ناهمسان: گل و دل \* دل: مجاز از احساس و عاطفه \* گل: مجاز از وجود مادی انسان  
 \* ید قدرت: اضافه اقترانی یا اضافه استعاری، قدرت الهی \* ... گل کرد، .... دل کرد: سجع  
 \* و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد: و به قدرتی که در گل به کار بست، از گل، دل را ساخت. دل آدمی به ظاهر از گل است اما در حقیقت آن قدرت و آن عشق الهی است که دل را ساخته است (از شبنم عشق، خاک آدم گل شد)  
 \* عشق، نتیجه محبت حق است: تلمیح دارد به آیه « یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ ». اگر عشق در وجود انسان هست، بدان جهت است که حق به بنده اش محبت و عشق ورزیده است

\* معنی: پس خداوند عشق و محبت خود را بر جسم انسان فرو ریخت و آن را پرورش داد و با قدرت الهی خود، در وجود مادی انسان، دل (احساس و عاطفه) را آفرید. (و به قدرتی که در گل به کار بست، از گل، دل را ساخت. دل آدمی به ظاهر از گل است اما در حقیقت آن قدرت و آن عشق الهی است که دل را ساخته است (از شبنم عشق، خاک آدم گل شد) و اگر عشق در وجود انسان هست، بدان جهت است که حق به بنده اش محبت و عشق ورزیده است.)  
 \* مفهوم: آفرینش خاک وجود انسان از عشق و محبت پروردگاری، ازلی بودن عشق، کمال بخشی عشق به پدیده های هستی

## از شبنم عشق، خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

\* تشبیه: عشق به شبنم \* جهان: مجاز از مردم جهان، یا عالم فرشتگان \* صد: عدد بیانگر کثرت، مجاز  
 \* فتنه: آشوب، شورش، غوغا، هنگامه، در این جا عاشقی، شیفتگی و دل دادگی \* فتنه و شور: رابطه ترادف  
 \* مراعات نظیر: خاک و گل و آدم، عشق و فتنه و شور \* واج آرایی: / ش / بیانگر شور و شوق و شیفتگی در هستی است.  
 \* مصراع اول: تلمیح دارد به انی خالق بشرأ من طین



• مفهوم مصراع اول: آمیخته و عجین شدن وجود انسان با عشق

• معنی: در آغاز آفرینش، عشق مانند شبنمی با خاک وجود انسان (سرشت انسان) آمیخته شد و این همه آشوب و شور عاشقانه از آن عشق ازلی در جهان آفرینش پدید آمد. (در آفرینش انسان، خاک آدم را با عشق گل کردند، به همین دلیل غوغایی در جهان حاصل شد)

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| خاک دل آن روز می بیختمند         | شبنمی از عشق بر او ریختند            |
| از می عشق ریختند بر گل آدم اندکی | از دل او به هر دلی دست به دست می رود |
| در بدو آفرینش و تخمیر آب و گل    | با آب و تاب عشق سرشتند خاک ما        |
| از خمستان جرعه ای بر خاک ریخت    | جنبشی در آدم و حوا نهاد              |

## سر نشتر عشق بر رگ روح زود / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

• نشتر: چاقوی نوک تیز، تیغ جراحی • تشبیه: عشق به نشتر • رگ روح: اضافه استعاری و تشخیص

• مرعات نظیر: نشتر، قطره، فرو چکیدن و رگ، رگ و روح و دل

• معنی: وقتی خداوند عشق را مانند نشتری بر روح که مثل رگی بود، زد (عشق با روح انسان آمیخت)، یک قطره خون چکیده شد، نامش را دل گذاشتند. (عشق، در روح نفوذ کرد و دل، حاصل حکومت و چیرگی عشق بر روح است. از بریدن رگ روح قطره ای چکید و نام آن دل شد.)

• مفهوم: دل (احساس) عصاره و چکیده آمیزش عشق و روح الهی است؛ یا دل محصول عشق و روح الهی است.

• نکته: مفهوم کلی این رباعی (دو بیت بالا): آفرینش جهان هستی و انسان بر پایه عشق است.

دل قطره ای ز شبنم دریای عشق اوست / کز راه دیده باز به دریا همی رود

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگرissentند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل منگرید.»

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه / جلت: بزرگ است / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

عنایت: توجه، لطف، احسان

• جمله: همگی، همه • متعجب وار می نگرissentند: با حالت شگفتی و تعجب به آن نگاه می کردند

• جلت: در اصل فعل ماضی است؛ یعنی، جلیل است که در فارسی به تأویل صفت می رود.

• حضرت جلت: درگاه باشکوه، منظور خداوند بزرگ و باشکوه • آب و گل: مجاز از وجود مادی انسان

• در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می کرد: تلمیح دارد به حدیث قدسی «خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيْدِيَّ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا» من طینت آدم را با دست خودم در چهل شب و روز آفریدم.

دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست / تا چو گل از دست دوست دست به دست آمدیم

• خداوندی خویش: شخصاً، بدون واسطه • تصرف می کرد: دست کاری می کرد، تغییر ایجاد می کرد. • حکمت: دانایی، دانش

• و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد: و در هر ذره از آن گل (وجود مادی)، دلی (احساس و عاطفه ای) جاسازی کرد.

• نظر: اندیشه، نگاه، نگرش، دیدن • عنایت: توجه، لطف، احسان • نظر عنایت: اضافه اقترانی یا استعاری

• تضاد: گل و دل، منگرید و نگرید • جناس ناقص یا ناهمسان: دل و گل

• شما در گل منگرید: در دل نگرید: شما به وجود مادی انسان (گل و جسم) نگاه نکنید بلکه به بُعد معنوی انسان، دل، (عشق، احساس و عاطفه) نگاه کنید (نکوهش ظاهر بینی)

تنگ چشمان نظر به میوه کنند / ما تماشاکنان بستانیم. سعدی

معنی طلب که در و دیوار، صورت است / مغز است نزد مردم دانا هنر، نه پوست

کلمات را کنار بزنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید / شرعی

• مفهوم: عنایت خداوند به انسان، توجه به بُعد روحانی و معنوی انسان، ارزش انسان در دل و روح اوست، نه جسم و ظاهر او

# گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

• به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبکی «نظری بگمارم: نگاه کنم، توجهی کنم، عنایتی نشان دهم»  
• بگمارم: از مصدر بگماردن، گماشتن، قراردادن، نصب کردن «تشخیص و استعاره: سنگ؛ زیرا دل برایش تصور شد»  
• دلی سوخته: کنایه از دلی عاشق و شیدا، دلی رنج کشیده و آزر دیده، انسانی عاشق  
• معنی: اگر من به سنگ، نگاهی کنم ( عنایت و توجهی نشان دهم) از همان سنگ، انسانی عاشق، خلق می کنم.  
• مفهوم: عنایت و نظر خداوند و عشق به پدیده های آفرینش سبب کمال و تعالی آن ها می شود، کشش از یار و کوشش بیهوده از عاشق  
گر نگاهی دوست وار بر طرف ما کنی / حقه همان کیمیاست وین مس ما زر شود / سعدی

## اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

• این جا: منظور بعد از عنایت و توجه خداوند به دل انسان و قرار گرفتن عشق و عاطفه در وجود مادی انسان  
• معکوس: برعکس، وارونه «معشوق: منظور خداوند» او: مرجع آن، انسان  
• هزار: عدد بیانگر کثرت، مجاز «سجع: بگریزد و آویزد» اشتقاق: بگریزد و می گریختی ( ویژه انسانی )  
• در دامن کسی آویختن: کنایه از به آن شخص پناه بردن و از او کمک خواستن و خواهش کردن از او، متوسل شدن  
• درمی آویزی: گلاویز می شوی، چنگ می زنی، آویزان می شوی «تضاد: درآویختن و گریختن  
• یادداشت: نویسنده، همین مضمون را در جایی دیگر بیان کرده است و منظورش این است که خاک که از تقرب و عشق خداوند پرهیز می کند، از همه آفریده های دیگر عاشق تر می شود:  
«آری، قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکرتر بود، چون عاشق شود، در عاشقی، غالی تر ( غلوکننده، بیشتر و پیشرونده ) گردد. باش تا مسأله قلب کنند.»

مُنکر بودم عشق بتان را یک چند / آن انکارم مرا بدین روز افکند  
توسنی کردم ندانستم همی / کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

### • اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد.

• معنی: اگر معشوق بخواهد از عاشق دوری کند، عاشق با شیفتگی تمام از معشوق می خواهد که از کنارش دور نشود.  
• مفهوم: تقاضای ماندن معشوق و درخواست وصال از سوی عاشق؛ دل ربایی و ناز معشوق  
بروید ای حریفان بکشید یار ما را / به من آورید آخر صنم گریز پا را  
ناز تو و نیاز تو شد همه دل پذیر من / ناز تو دل پذیر شد هستی ناگزیر من / حسین منزوی

## – آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

• معنی: آن روز وجودی مادی بودم، از معشوق فراری کردم و امروز، تماما دل ( احساس و عاطفه و شور و عشق) شدم، به معشوق آویزان می شوم. ( پناه می برم و متوسل می شوم)  
• مفهوم: جسم مادی از عشق گریزان است و دل و روح او میل به عشق دارد.

همه دل شدم : سراپا عاشق شدم / درآویزد : متوسل می شود / می گریختم، درمی آویزم : تضاد



همچنین، هر لحظه از خزاینِ غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایسِ خزاینِ غیب بود، جمله در آب و گلِ آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیاتِ ابدی سرشتند و به آفتابِ نظر پیروردند.

**خزاین:** جمع خزانه، گنجینه‌ها **نفایس:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

\***خزاین:** جمع خزینه و خزانه، گنجینه‌ها، مخزن‌ها \***تشبیه:** غیب به خزاین \***خزاین غیب:** استعاره از عالم معنا و ملکوت \***گوهر:** استعاره از عشق و محبت \***نهاد:** سرشت، باطن، فطرت \***تعبیه:** قرار دادن، جاسازی کردن  
\***نفایس:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها \***جمله:** همه، \***آب و گل:** مجاز از وجود مادی  
\***واژه آرای:** دل، گل، خزاین \***مراعات نظیر:** خزاین و گوهر، گل و سرشتن  
\***آب حیات:** تلمیح دارد، آب زندگانی، گویند چشمه ای است در ظلمات که هر که از آن بنوشد عمر جاودان پیدا می کند، اسکندر و خضر به دنبال آن رفتند، خضر از آن آب نوشید و عمر جاودان یافت.  
\***مفهوم:** از شمنده، دا، دا، خاکگاه اسما، خداهنده، است، شاستگر، انسان، د، نگهدار، گه، عشته، د، دا، خد

چون کارِ دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرتِ ما، یا دلِ آدم.

\***گوهر:** استعاره از عشق و محبت \***تشبیه:** غیب به خزانه \***خازنان:** خزانه داران، نگهبانان خزانه، استعاره از فرشتگان  
\***مراعات نظیر:** خزانه و خازنان و گوهر \***را:** فک اضافه، هیچ خزانه، لایق آن نبود.  
\***معنی:** وقتی کار آفرینش دل کامل شد، خداوند در خزانهٔ غیب، گنجی (عشق) داشت که آن را از نظر فرشتگان مخفی کرده بود و شخصاً از آن نگهداری می کرد و فرمود: هیچ خزانه ای شایستگی نگهداری آن گوهر را ندارد جز درگاه ما یا دلِ آدم.  
\***مفهوم:** شایستگی دل در نگهداری گوهر عشق، دل انسان، جایگاه و تختگاه خداوند است.  
آینهٔ خداست دل پاک روشنم  
دل تو خلوت محبت اوست  
جانم آینه دار طلعت اوست  
آینه پاک دار و دل خالی  
که نظرگاه خاص حضرت اوست  
\***مفهوم:** دل انسان جایگاه عشق الهی است و شایستگی عشق پروردگاری را دارد.

آن چه بود؟ گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جانِ آدم شایسته بود.

**استحقاق:** سزاواری، شایستگی **ملکوت:** عالم غیب، جهان بالا

\***تشبیه:** محبت به گوهر، امانت به صدف، معرفت به امانت \***امانت:** برخی امانت را مسئولیت، برخی ولایت علی (ع)، برخی معرفت و عرفا آن را استعاره از «عشق» دانسته اند، تلمیح دارد به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲:  
إِنَّا عَرَضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا  
ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند، و از آن هراسناک بودند، و انسان آن را بر دوش کشید، به درستی که او [در حق خویش] ستمکار و نادان بود.

\***ملک:** سرزمین، کشور، در این جا جهان محسوسات، عالم شهادت، مقابل ملکوت \***ملکوت:** عالم غیب، جهان بالا  
\***ملک و ملکوت:** اشتقاق، تضاد و مجاز از کل آفرینش و هستی، کل موجودات \***استحقاق:** سزاواری، شایستگی

✽خزانگی: منسوب به خزانه یعنی چیزی که خاص و ممتاز به پادشاه باشد، خزانه بودن

✽خزانه داری: شغل و عمل خزانه دار

✽استعاره و تشخیص: دل و جان ✽را: فک اضافه، دل آدم لایق خزانگی آن بود ✽واژه آرایبی: خزانگی و خزانه داری

✽مراعات نظیر: صدف و گوهر، دل و جان ✽اشتقاق: خزانگی و خزانه داری، مَلک و ملکوت

✽معنی: آن گوهر چه بود، عشق و محبت بود که آن را به عنوان امانت قرار داده بود و بر زمین و آسمان ها عرضه کرده بود. هیچ کس لیاقت خزانه داری و محافظت از آن را پیدا نکرد؛ تنها دل آدم شایستگی خزانه داری آن را داشت؛ زیرا با نظر خاص خداوند پرورش یافته بود و جان و دل آدم لایق خزانه داری آن بود.

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| آسمان بار امانت نتوانست کشید        | قرعه کار به نام من دیوانه زدند        |
| آسمان سست پی، مرد شکوه عشق نیست     | رخس می باید که رستم را به میدان آورد  |
| آدمی گر خون بگرید از گرانباری رواست | کانچه نتوانست بردن آسمان، بر دوش اوست |

✽مفهوم: تنها انسان شایسته قبول بار امانت عشق الهی است، دل انسان خزانه عشق الهی است.

## ملائیکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

**مقرب:** آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

✽ملائیکه: ج. مَلک، فرشتگان ✽مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

✽ملائیکه مقرب: عزرائیل، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل

✽یک به یک: یکی یکی. به ترتیب، یکی پس از دیگری، یکی بعد از دیگری ✽نقش: استعاره از انسان و آفرینش انسان

✽می نگارند؟: نقش و نگار می کنند؟، تصویری کنند؟ ✽مراعات نظیر: نقش و می نگارند

✽مفهوم: حیرت فرشتگان در آفرینش انسان

## آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.»

✽نکته: این بند زبان حال است؛ یعنی، اگر آفریده شده و جان در او دمیده بودند چنین پاسخ می داد.

✽باشید: صبر کنید، منتظر باشید ✽خواب خوش: استعاره از زمان قبل از آفرینش و هستی انسان، زمان دمیده نشدن روح و جان بر انسان.

زمان جسمانی و مادی بودن محض، زمان نیاموختن نام ها به انسان

✽اسامی شما را یک به یک بر شمارم: تلمیح دارد به بخشی از آیه ۳۱ سوره بقره

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ وَ هَمَّه نَامَ هَا وَ اسْمَ هَا ( علم اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات) را به آدم آموخت.

خداوندی که آدم را به تعظیم ز راه وحی، اسما داد تعلیم عطار - الهی نامه

✽مفهوم: آگاهی انسان از اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات، توانایی انسان در پذیرش اسما از طرف خداوند، برتری جایگاه انسان از فرشتگان

حَسَن رَحَّ خود را به همه در او در دید ز آن روی شد او آینه جمله اسماء

هم چو آدم، علم اسما را ز حق تا نگیری، هیچ از اسما دم مزن

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

**تلیس:** حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی

او: منظور انسان و جسم انسان \* نظر می کردند: نگاه می کردند \* این: مرجع آن، وجود مادی و جسم انسان  
 \* مجموعه: منظور جسم و کالبد انسان \* ابلیس: از کلمه یونانی دیابلس، شیطان، اهریمن . ج . ابلیس و ابالس  
 \* تلبیس: دروغ و نیرنگ‌سازی \* یک باری: یک مرتبه \* طواف: گرد چیزی گشتن، پیرامون چیزی گشتن، دور زدن  
 \* گرد قالب آدم بر آمد: دور تا دور جسم و قالب آدم را گشت، اطراف جسم و قالب آدم را دور زد. \* تشبیه: دل بر کوشک  
 \* بر مثال: مانند، مثل \* کوشک: قصر و هر بنای رفیع \* دررود: وارد شود، فعل پیشوندی

\* معنی: هر چه فرشتگان در وجود آدم نگاه می کردند، آگاه نمی شدند که آدم چگونه پدیده‌ای است تا این که شیطان پرنیرنگ یک باره به دور آدم می گشت. وقتی شیطان تمام زوایای وجود آدم را جستجو کرد، هر عضوی را دید، آن را شناخت که چه چیزی است اما وقتی به دل رسید دل را مانند قصری دید (مانند خانه پادشاهان بود) هر چه کوشش کرد که راهی پیدا کند تا به درون دل برود، هیچ راهی پیدا نکرد.  
 \* مفهوم: ناتوانی فرشتگان از شناخت راز آفرینش انسان، اجازه ورود نداشتن شیطان به دل انسان

ابلیس با خود گفت: « هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه، نومید از دل بازگشت.

\* سهل: آسان، ساده \* این جا: منظور دل \* ما را : به ما \* آفتی: آسیب، گزند \* شخص: پیکر، جسم، بدن  
 \* موضع: جای. ج. مواضع، منظور «دل» \* سروکاری خواهد بود: کنایه از با آن مشغول بشود؛ به آن پردازد و توجه نشان دهد.  
 \* صد هزار اندیشه: اندیشه بسیار، اغراق \* صد هزار: مجاز بسیار، زیاد، کثرت \* اندیشه: ترس، اضطراب \* در دل: اضافه استعاری  
 \* بار: اجازه ورود به حضور شاه یافتن \* مردود: ردا شده. بازگردانیده شده. برگردانده، طرد شده  
 \* مفهوم: ناکامی و حیرت ابلیس در برابر انسان، با دل و عشق می توان بر شیطان، پیروز شد، دل جایگاه خاص خداوند است

### \* ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

\* ابلیس را: به ابلیس

\* معنی: وقتی شیطان را اجازه ندادند به دل انسان راه یابد، همه مردم جهان او را از خود دور کردند. (او را بی ارزش و بد دانستند)

\* مفهوم: رانده شدن شیطان نزد جهان و جهانیان، حریم عشق، جای نامحرم نیست

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

نیست جانش محرم اسرار عشق هر کرا در جان غم جانانه نیست

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)



﴿مِرْصَادُ﴾ گذرگاه ﴿عِبَادُ﴾ جِ عِبِد، بندگان ﴿مَبْدَأُ﴾ آغاز، اصل، خاستگاه ﴿أَلِیُّ﴾ تا ﴿مَعَادُ﴾ جای بازگشت، رستاخیز، آخر جهان  
 ﴿مِرْصَادُ الْعِبَادِ﴾ منظور راهی که ایمن است و نگهبانانِ طریقت و شریعت، آن را نگهبانی می کنند.  
 ﴿مِرْصَادُ الْعِبَادِ مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ﴾ راه بندگان از آغاز (آفرینش) تا پایان (آخر جهان و رستاخیز)

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه

رغبت: میل، علاقه منزلت: جایگاه

■ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّیچه حاجت است؟ حافظ

حضرت: حضور

■ نانم افزود و ابرویم کاست بینوایی به از مذلّت خواست سعدی

مذلت: خواری

### نکته زبانی

۲ با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

| شکل همزه | ا                    | ء          | أ                       | أ            | ؤ                    | ئ             |
|----------|----------------------|------------|-------------------------|--------------|----------------------|---------------|
| مثال     | ابر<br>اراده<br>اجرت | جزء<br>شیء | آسان<br>الآن<br>مار بوا | رأفت<br>مبدأ | رؤیا<br>مؤلف<br>لؤلؤ | هیئت<br>متألئ |

رأفت: مهربانی، شفقت متألئ: درخشان، تابان هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم



■ اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

آدم، جبرئیل، آثار، تاثیر، بهاء ولد، مبدأ، ابلیس، آینه، آن، آب

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

نکته زبانی ۲

\* جمله «ساده» یک فعل دارد.  
\* جمله «مرکب» (غیر ساده) بیش از یک فعل دارد.  
جمله «مرکب» معمولاً از یک جمله «هسته» و یک یا چند جمله «وابسته» تشکیل می‌شود.  
جمله‌های وابسته با پیوندهای وابسته‌ساز (حرف پیوند) همراه هستند؛ نمونه:  
«من بارها آموخته‌ام که شکست، مقدمه پیروزی است»  
جمله هسته حرف پیوند جمله وابسته  
\* پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارتند از:  
«که، تا، چون، زیرا، اگر، با این که، تا این که، گرچه، ...»  
\* توجه: پیوندهایی نظیر «و، اما، ولی، یا، ...» جمله‌های ساده را به هم پیوند می‌دهند.

حروف ربط وابسته‌ساز: اگر، چون

اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود.

و اگر حق تعالی را با این قالب، سرو کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.

ابلیس را چون در دل آدم بار نداشتند، مردود همه جهان گشت.

## قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.  
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در  
گل از گل، دل کرد.

تشبیه: ابر کرم، باران رحمت نظیر: باران، بارید / خاک، گل / جناس: گل، دل / تکرار: گل / استعاره: ید قدرت

۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.  
سر نشتر عشق بر رگِ روح زدند      یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

■ نپذیرفتن ( بارندادن )

■ متوسل شدن ( در آویزود )

■ شتاب داشتن ( دو اسب آمدن )

## قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.

ب) جسم انسان آفرینش وجود انسان، نقش های رنگارنگ و جلوه های گوناگون

پ) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

عشق و محبت

پ) از حکمت ربوبیت به سِرّ ملائکه فرو می گفت. قلب باطن

۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من      ناز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من      حسین منزوی
- آیا این چه سزاست که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزازی خوانند و خاک در کمال بذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین نازی کند.
- نیست جانش محرم اسرار عشق      هر که را در جان، غم جانانه نیست      خواجوی کرمانی
- معذورید که شمارا سروکار با عشق نبوده است.
- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین      دیو، آدم را نبیند غیر طین      مولوی
- شاد گل سگرید و دل نگرید.

۳ درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم، بشاید تا من، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»  
خداوند در حال آفرینش انسان هر آن چه را که لازم بود، در نهاد انسان قرار داد و هر آن چه را که نیاز بود (حقایق و اسرار عالم هستی و آگاهی یافتن به حقیقت اشیا و موجودات عالم و ویژگی‌ها و مختصات آن‌ها) به او آموخت

\* یادداشت: منظور از «علم به اسماء» تنها یک سلسله اسامی و نام‌های بدون معنا نیست؛ بلکه منظور حقایق و اسرار عالم هستی است؛ یعنی، منظور معانی این اسما و مسماهای آن‌ها بوده است که حضرت آدم (ع) نسبت به حقیقت اشیا و موجودات عالم و خواص و مختصات آن‌ها آگاهی یافت.

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا  
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب، آیه ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست،  
الأخضر ما، یا دل آدم.

آن، چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

\* مفهوم: سرباز زدن آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها (تمام هستی و آفرینش) از پذیرش بار امانت عشق الهی به جز انسان

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه قال به نام من دیوانه زدند

آدمی گر خون بگیرد از گران باری رواست      کان چه نتوانست بردن آسمان بردوش اوست

قطره دل را یکی گوهر فتاد      کان به دریاها و گردون‌ها نداد

فلک خمیده نگاهش به من که با تن چون دوک      چگونه بار امانت نشانده اند بر دوش

**\* یادداشت ۲:** «برخی» بار امانت را «مسئولیت»، برخی «ولایت علی (ع)»، برخی «معرفت»، و عرفا آن را «عشق» دانسته اند. و این دیدگاه پایانی را کسانی مانند احمد غزالی، عین القضاة همدانی و حافظ داشتند. جایگاه این امانت، دل انسان است که محبوب خداوند واقع شده است. روح انسان، آینه ای است که خداوند جمال خویش را در آن می بیند و محبت، امانتی است که در دل انسان قرار داده است.



۱ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قد فراوانم آرزوست

بنما: نشان بده، (بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما) / رخ: چهره / که: زیرا / بگشا: باز کن، (بن ماضی: گشود، بن مضارع: گشا) / جابجایی ضمیر در بیشتر بیتها دیده می‌شود. (مرا آرزوی باغ و گلستان است.)

قالب شعر: غزل / گونه: غزل غنایی عاشقانه / باغ، گلستان: تناسب، استعاره از تن و چهره یار / لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن / رخ، لب: تناسب / قند: استعاره از خنده و سخن شیرین / تشبیه پنهان: رخ یار مانند باغ و گلستان است؛ سخن یار مانند قند است.

بازگردانی: چهره ات را نشان بده که آرزوی باغ و گلستان دارم. سخن بگو؛ زیرا آرزوی خنده و سخن زیبای فراوان تو را دارم.

پیام: آرزوی یار

ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر / کانِ جهرهٔ مُشعِ تابانم آرزوست

مشعشع: درخشان، تابان

حُسن: زیبایی / برون آ: بیرون بیا / کان: زیرا که آن / مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده / آفتاب حُسن: تشبیه / ای آفتاب حُسن: استعاره از دلبر / دم: نفس، مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن / آفتاب، ابر، تابان: تناسب

بازگردانی: ای دلبری که مانند آفتاب زیبا هستی، خودت را نشان بده، زیرا چهره درخشان و تابان تو را آرزو دارم.

پیام: آرزوی وصال

گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو» / آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

از ناز: با ناز و افاده / بیش: بیشتر از این / مرنجان: رنج نده / گفتی، گفتن: هم‌ریشگی (رشته انسانی) / واژه آرایه: مرنجان / واج آرایه: «ن»

بازگردانی: از روی ناز گفتمی بیش از این من را مرنجان و برو. آن سخن تو را می‌خواهم که گفتمی بیش از این من را مرنجان.

پیام: آرزوی یار

زین هم‌راهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

زین: از این / سست عناصر: بی اراده، بی غیرت / دلم گرفت: اندوهگین شدم / رستم دستان: رستم پسر دستان / شیر خدا: استعاره از شمس / رستم دستان: استعاره از شمس / واج آرای: «س» / تلمیح دارد بازگردانی: از این هم‌راهان بی اراده اندوهگین شدم. شمس را می‌خواهم که مانند شیر خدا و رستم دستان است.

پیام: دل آزرده‌گی از دوستان بی وفا

۵ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انانم آرزوست

دی: دیشب / شیخ: پیر / گرد: پیرامون / کز: که از / دیو: اهریمن / دد: درنده / ملول: خسته / دیو: استعاره از انسان پلید / دد: استعاره از انسان ستمگر

تلمیح شیخ: این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (323- ) Diogene 414 ق. م است. در بی‌اعتنایی او به مردم گفته اند وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می‌گردید، سبب پرسیدند، گفت: انسان می‌جویم در باره او حکایات زیادی گفته اند. و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت هم‌شهریان، «تو را از شهر» راندند گفت: نه «چنین است، من آنها را در شهر» گذاشتم

بازگردانی: دیشب پیر با چراغ پیرامون شهر می‌گشت و می‌گفت از انسانهای پلید و ستمگر خسته ام و انسانی را جستجو می‌کنم.

پیام: فقدان انسان خدایی

گفتند یافت می‌نشد، جسته‌ایم ما / گفت: «آن که یافت می‌نشد آنم آرزوست»

جسته‌ایم: جستجو کرده‌ایم، (بن ماضی: جست، بن مضارع: جوی) / «م» در «آنم» نقش اضافی دارد، آرزویم است. (جهش ضمیر) / گفتند، گفت: هم‌ریشگی (رشته انسانی) / واژه آرای: یافت می‌نشد / واج آرای: «ت»

بازگردانی: گفتند یافت نمی‌شود، ما همه جا را جسته‌ایم. گفت آن کس که یافت نمی‌شود، آن را می‌خواهم.

پیام: آرزوی دیدار با مردان اهورایی

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست / آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست

غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد مولوی

دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن / جهش ضمیر در «پنهانم»: آن آشکار صنعت پنهان، آرزوی من است. / پنهان، آشکار: تضاد / واژه آرای: دیده‌ها، پنهان / واج آرای: «دیده» دوم: ایهام (۱- چشم ۲- آنچه دیده می‌شود) / تلمیح به آیه «لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» = چشم‌ها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند. /

بازگردانی: خداوند پنهان از چشم است و همه چشم‌ها از خداست. آرزوی آن کسی را دارم که آفریده هایش آشکار است و خود او پنهان.

پیام: ناپیدایی خدا

## درک و دریافت

۱ سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

این بیت‌ها عارفانه به شمار می‌رود.

۲ دربارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

سخنور و سراینده در پی رسیدن به انسان اهورایی است؛ انسانی تابنده و خداخوی. او از اینکه با مردمی نادان و خاکی زیست می کند دلگیر شده و در پی انسانی خداخوی است.



محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

\* **ملقب:** نامیده شده، کسی که لقب دارد یا لقبی به او داده شده، لقب دار  
**ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولوی» یا «مولانا»:** بدل  
**مولوی:** منسوب به مولا و مولی، عنوانی برای شیوخ متصوفه، ملایان، و علمای روحانی  
**مولانا:** سرور و مولای ما، لقب عرفانی مولوی \* **اقامت:** توقف، سکنا، سکونت، ماندن  
**دلش آرام نبوده است:** گنایه از وجودش، آشفتگی، غمگین و نگران بود. \* **دل:** مجاز از وجود

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

\* **محمد بن حسین خطیبی:** بدل از نهاد \* **خطیب:** سخن ور، سخنران بهاء: روشنی، درخشندگی، زیبایی، نیکویی، زینت، آرایش، بهاء الدین: روشنائی دین \* **از دانشمندان روزگار خود:** مسند

\* **نکته:** گاهی «مسند» به شکل حرف اضافه «از + متمم» است که مجموع آن ها مسند به شمار می آید.

\* **هراس:** ترس، بیم \* **پنج شش:** تقریب و حدود را می رساند \* **بدرود گفت:** خداحافظی کرد، وداع گفت، کنایه از ترک کرد.  
**جلال:** بزرگی، عظمت، شکوه \* **جلال الدین:** شکوه دین \* **خردسال:** کم سال، اندک سال، کودک \* **فرید:** یکتا، بی نظیر، بی مانند  
**فریدالدین:** یگانه دین \* **عطار:** عطر فروش، دارو فروش \* **زود باشد:** خیلی زود، به زودی  
**آتش:** استعاره از عشق و شور و هیجان \* **آتش زدن:** سوزاندن، کنایه از ایجاد شور و هیجان کردن  
**سوختگان:** استعاره از عاشقان، کسانی که عشق و سوزی دارند. (کنایه هم می توانیم بگیریم)

\* **زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.**

\* **معنی:** خیلی زود، این پسر تو، شور و هیجانی در جان عاشقان جهان، به وجود می آورد.  
 آن بار چو آتش است و آتش چو گرفت / در صد خرمن زند شرار از یک گل  
 آتشی دارم در این دل گر شراری برزنم / آب دریاها بسوزم عالمی هامون کنم

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدّتی در آن نواحی به سر برد. آوازۀ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدّین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

**مناسک:** جمع مناسک، اعمال عبادی، آیین های دینی

«مناسک حج: اعمال و عبادات حج، از قبیل طواف کعبه، دویدن بین صفا، مروه، و اقامت در عرفات، و قربانی کردن

به سر برد: کنایه از گذراندن و زندگی کرد

«آوازه: شهرت» تقوا: پرهیزکاری، پارسایی» فضل: کمال، دانش، علم» علاء: بزرگی، شرف، بلندی» علاء الدّین: شرف و بزرگی دین

«مقامات: مرتبه ها، درجه ها، پایگاه ها، منزلت ها» طالب: طلب کننده، خواهنده، خواهان

«قونیه: یکی از شهرهای ترکیه در جنوب آن کشور» شهریار: بزرگ تر و فرمانروای شهر، پادشاه

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی می داشت.

«دیار: شهر، ناحیه» تاخت و تاز: کنایه از حمله کردن و هجوم بردن، غارت کردن

«صاحب: یار و دوست، هم صحبت، مالک، جزء پیشین بعضی از واژه های مرکب، به معنی «دارنده»

«بصیرت: بینش، بینایی، روشن بینی، دانایی. ج. بصائر

«صاحب بصیرت: دارنده بینش، دانا و آگاه» عالم پرور: صفت فاعلی مرکب مَرخَم، پرورش دهنده عالم و دانشمند

«نواحی: ناحیت ها، اطراف شهر و ده، مناطق. ج. ناحیه» هجرت: کوچ کردن، ترک وطن و دوری از خانمان و مفارقت یاران و ...

جلال الدّین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدّین، جلال الدّین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدّین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

**وعظ:** اندرز، پند دادن

«اصرار: پافشاری» مرید: ارادتمند، دوستدار، پیرو، دنباله رو، شاگرد، آن که پیرو پیری شود و از او آداب طریقت بیاموزد: مقابل مرشد

«مریدان و شاگردان: رابطه معنایی مترادف» مجالس: انجمن ها و مجلس ها، مواعظ و مطالبی که در جلسات مذهبی بیان می شود

«پس از این، جلال الدّین مدّتی در شهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت. جلال الدّین، پس از چندی اقامت در شهرهای حَلَب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوۀ پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.

**محضر:** محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی

**شریعت:** شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می شود. **عازم:** رهسپار، راهی

«عازم: حرکت کردن به سوی مقصدی، رهسپار و راهی، رونده و مسافر» معرفت: علم، دانش، آگاهی، حکمت، شناخت

«شریعت: روش، سنت و آیین پیامبران» ارشاد: راهنمایی، راه درست را نشان دادن

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

**متفق:** همسو، هم عقیده، موافق **زهد:** پارسایی، پرهیزگاری

«ایام: چ یوم، روزها، روزگراها، دوران» **زهد:** پارسایی، پرهیزگاری **متفق:** همسو، هم عقیده، موافق

«آفتاب عشق: تشبیه عشق به آفتاب، و کُلّ ترکیب، استعاره از شمس تبریزی

«شمس حقیقت: تشبیه حقیقت به شمس (خورشید)، و کُلّ ترکیب، استعاره از شمس

«نکته: گاهی کُلّ ترکیب اضافه تشبیهی، استعاره می شود؛ مثال در مصراع «علی، ای همای رحمت، تو چه آیتی خدارا» رحمت به هما مانند شده است، ولی کُلّ ترکیب، استعاره از علی (ع) است.

«عالم معنا: تشبیه معنا به عالم، آن چه متعلق به معنی و حقیقت باشد، قلمروی که در آن ماده نیست، عالم ملکوت، امر، بالا، غیب، علوی، قدس و ارواح، در برابر عالم صورت، مادی، امکان، ناسوت

«و او را «شمس پرنده» می گفتند: چهار جزئی مفعول و مسند» **شمس پرنده:** مسند

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال ها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

**مرشد:** آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته

و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند؛ مُراد، پیر،

مقابل مُرید و سالک

«جمادی: جماد بودن، بی جان و بی حرکت بودن، نام دو ماه از سال قمری؛ ماه ششم از ماه قمری

«عارف: دانا و شناسنده، آن که از راه ریاضت و تهذیب نفس و تفکر، به معرفت خداوند دست می یابد.

«مرشد: ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متضاد مُرید و سالک» **روی آوردن به کسی یا چیزی:** کنایه از توجه کردن به کسی یا چیزی

«در خانه بر آشنا و بیگانه بست: کنایه از ارتباط خود را با دیگران قطع کرد» **زانو زد:** کنایه از با ادب نشست، با او نشست

«نوآموز: شاگرد، تازه کار، کسی که تازه به یاد گرفتن کار یا هنری مشغول شده» **عارفانه:** به روش عارفان، زندگی عارفانه

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.

\* معارف: حکمت ها، دانش ها، معرفت ها، ح معرف و معرف و معرف: غرق: فرو رفتن در آب، غوطه ور شدن  
 \* غرق شدن در چیزی یا کاری: کنایه از فرورفتن در آن چیز یا کار، مشغول شدن به آن کار یا آن چیز  
 \* ملامت: بدگویی، زخم زبان، سرزنش، نکوهش \* هیاهو: داد و فریاد

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

\* در پی: به دنبال \* خشم و غضب: مترادف \* ناگزیر: ناچار \* تکاپو: جست و جوی بسیار، رفت و آمد به شتاب، وندی - مرکب  
 \* مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.  
 هر که چیزی دوست دارد جان و دل بر وی گمارد هر که محرابش تو باشی سر ز خلوت برنیارد.

\* یاران مولانا هم که پژمردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از گردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

\* پژمردگی: کنایه از افسردگی، غمگینی \* دل تنگی: کنایه از اندوهگین بودن \* پژمردگی و دل تنگی: رابطه مترادف  
 \* روی به مولانا آوردند: کنایه از به مولانا توجه کردند \* عذر: پوزش سلطان ولد: بدل از مفعول

بروید اے حریفان، بکشید یار ما را  
 به من آورید آخر، صنم گریزپا را

**صنم:** بُت، معشوق زیبارو (مجازاً)

\* حریف: دوست، رفیق، یار، همدم، طرف مقابل در قمار و شراب پیمایی \* بکشید: به سوی خود بیاورید \* به: به سوی  
 \* صنم: بُت، دلیر، استعاره از معشوق، زیبارو \* گریزپا: فراری، گریزان، متوحش و رَمَنده، کنایه از دور از دسترس بودن  
 \* معنی: ای دوستان، بروید و معشوق زیباروی و گریزان مرا پیش من بیاورید.  
 \* مفهوم: دوربودن معشوق از عاشق و تشویق یاران به بازگرداندن او، ناز معشوق و نیاز عاشق، کشمکش همیشگی بین عاشق و معشوق  
 کرد این همه تا خود زمیان بگریزد یاران به من آورید او را که گریخت

به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین  
 بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

**خوش لقا:** زیبارو، خوش سیما

\* ترانه: آواز، سرود، شعر \* شیرین: مجاز از زیبا و دل نشین \* بهانه: عذر نابه جا، بازخواست، دستاویز  
 \* ترانه های شیرین، بهانه های زرین: ترکیب وصفی، حس آمیزی



\*زربن: صفت بیانی نسبی، طلایی، در این جا، آراسته، خوش نما، والا، کامل و تمام  
 \*مه: مخفف ماه، استعاره از معشوق، در این جا استعاره از شمس \*خوب: زیبا \*خوش لقا: زیبارو، خوش سیما  
 \*معنی: با آوازه‌های زیبا و با دستاویزهای آراسته و نیکو، آن معشوق زیباروی را به سوی خانه بیاورید.  
 طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد  
 \*مفهوم: تشویق یاران به بازگرداندن معشوق با سخنان نرم و وعده های زیبا

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

\*وعده: نوبت، قول، قرار، پیمان، واژه آرایی یا تکرار \*دمی: زمانی، لحظه ای  
 \*مکر: حيله و فریب \*بفریبد: فریب می دهد، گول می زند  
 \*معنی: و اگر او به شما قول دهد که زمانی دیگر می آیم، آگاه باشید که همه قول و قرارهای او فریب است و او شما را فریب می دهد.

این پیک‌ها و نامه‌ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

\*انقلاب: دگرگون شدن، برگشتن از حالی به حال دیگر \*احوال: ج. حال. چیزها که آدمی بر آن است امور و اعمال و کردار  
 \*به خشم آمدند: عصبانی شدند \*دیوانه و جادوگر: مستند  
 \*مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند: چهار جزئی مفعول و مستند

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

\*پرغوغا: شلوغ و پرسروصدا \*دل برکند: کنایه از منصرف شد، چشم پوشید، ترک علاقه و دلبستگی کرد

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

\*دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد: کنایه از مولانا این خبر را نمی‌توانست بپذیرد.  
 \*بی‌قرار و آشفته حال: مترادف

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت.

\*\*\*همدل: کنایه از دارای یک رأی و اندیشه، دوست جانی و صمیمی\*\*\*همدم: هم‌زبان، هم‌سخن

\*\*\*برزن: کوی و محله\*\*\*کوی و برزن: افغان و زاری: رابطه‌ی معنایی ترادف

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و رشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ هـ.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی

مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب‌گران بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

اصرار: پافشاری\*\*\*معرفت حق: شناخت خداوند \*\*\*از سر گرفت: کنایه از دوباره شروع کرد\*\*\*همت: اراده، قصد، خواست، کوشش

\*\*\*شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی: بدل\*\*\*بی‌درنگ: سریع، بدون تأخیر و تأمل، بی‌دیرکرد،  
\*\*\*دستار: عمامه، پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، این واژه امروزه از زبان حذف یا متروک شده است و در نوشته‌های کهن دیده می‌شود.  
\*\*\*مشتمل: دربردارنده، فراگیرنده، شامل شونده، حاوی

#### \*\*\*نکته

\*\*\*منطق الطیر: زبان پرندگان، مثنوی‌ای است عرفانی، سروده‌ی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که شاهرکار او به شمار می‌رود. تعداد ابیات آن بالغ بر ۴۶۰۰ بیت است. موضوع آن گفتگوی پرندگانست برای انتخاب پادشاهی برای خود و راهنمایی کردن همدان‌ها را به سوی سیمرغ، پرندگان هر یک به غدیری متوسل می‌شوند.

\*\*\*مثنوی الهی‌نامه یا حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه منظومه‌ای است به فارسی، سروده‌ی سنایی غزنوی با مضمون عارفانه، سنایی سرایش آن را در سال ۵۲۴ هـ.ق. آغاز کرد و در سال ۵۲۵ هـ.ق. به پایان رساند. این مثنوی ده هزار بیت و ده باب است. موضوعات این کتاب، علاوه بر ستایش خدا و پیامبر و خاندان و اصحاب او، درباره‌ی عقل و علم و حکمت و عشق است.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

سخت: بسیار، قید، جذاب: گیرا، دوست داشتنی، پرکشش، سیرت: طریقه، روش، مذهب، خلق و خو: ستوده: ستایش شده  
 اهل حقیقت: حقیقت جو، خداشناس، سرآمد: برتر و بالاتر از دیگران، برگزیده  
 تشبیه: عشق، یک رنگی، صلح طلبی، کمال و خیر مطلق به جهان  
 یک رنگی: دارای یک رنگ بودن مقابل دورنگی، کنایه از صمیمی بودن، مخلص و یک جهت بودن  
 خیر مطلق: خیر محض، خیر فارغ از شر، او را: به او، طعن: سرزنش، طعنه، عیب جویی  
 جواب تلخ: حس آمیزی، حسن: ج. حسان، نیکو، زیبایی، نیکویی، خوبی، خلق: نیکخوی، خوش خوی، عادت، ج. اخلاق  
 راه راست می آورد: کنایه از راهنمایی و هدایت می کرد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

سعدی و فخرالدین عراقی: نهاد، از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا: مسند  
 ملاقات: دیدن، دیدار کردن، دیدار و ملاقات: رابطه ترادف دارند. شیفته: عاشق و دل باخته

## هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟

نفس: دم، هوایی که با تنفس وارد ریه می شود، مهلت، زمان، ج. انفاس، منظور نَفَس، نَفحات الهی، بوی، کلمه ای کلیدی در عرفان. در سنت عرفانی، این لحظه و دم غنیمت است. در این « حال » و دم است که جوینده و عارف بوی معشوق ازلی را می یابد. از معشوق دور است اما بوی او را در می یابد و حس می کند و از این بوی به وجود او می برد. برای سالک، شناختن این بوی، اولین نشانه دریافتن معشوق است و بو کشان به روی معشوق می رسد.

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی / حاصل از حیات، ای جان، یک دمست تا دانی / حافظ  
 من و از دور تماشای گلستان کسی / به نسیمی شده خرسند ز بستان کسی / وحشی بافقی

هر نفس: هر لحظه، هر دم، عشق: عشق مکرراً در آثار عارفان، معادل خداوند آمده است. و در ترجمه نیکلسون هم Love (حرف اول بزرگ) اسم خاص (معادل خدا) گرفته شده است.

آواز عشق: صوت الهی، تجلیات معشوق، دعوت و فراخوان، مراد عشقی است که اساس و بنیاد هستی بر آن نهاده شده است و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته به مناسبت همین عشق است، پس کمال واقعی در عشق است، و همین است که عاشق را به آسمان ها بالا می برد. نشاطی است که از وصال برمی خیزد. در وصال همه چیز شادی و خوشی است.

چپ و راست: تضاد هردو مجاز از همه جا، چهار طرف، برای معشوق محدودیتی وجود ندارد و در همه جا هست. پس بوی او از همه جا می آید.

فلک: آسمان، سپهر، مجاز از بلندی و اوج، نشانه برین و برترین بودن جایگاه معشوق است.

عزم: اراده، قصد، آهنگ، تماشا: ۱- دیدن و نگاه کردن به کسی یا چیزی، ۲- راه رفتن و گردش کردن با هم، این واژه، معنی گذشته خود را، ۲، از دست داد و معنی تازه و امروزی، ۱، پذیرفته است.

که: ضمیر پرسشی، چه کسی، را: تغییر فعل و مالکیت، را... است: دارد، آواز عشق: تشخیص و استعاره دارد.

معنی: هر لحظه آواز عشق (صوت الهی) از همه جا می آید. ما دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی آسمان و ملکوت حرکت می کنیم، هر کس اراده دیدن معشوق را دارد، همراه ما بیاید. (هر که می خواهد بیاید و عروج ما را تماشا کند).

# ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست ...

## ملک: فرشته

ما به فلک بوده ایم: ما در اصل در جهان بالا بوده ایم. یار ملک بوده ایم: ما در اصل هم نشین فرشتگان بوده ایم.  
فلک: آسمان، سپهر، گردون. ملک: فرشته. ج. ملایک، ملایکه

یار ملک بوده ایم: اشاره و تلمیح است به ماجرای ن هبوط و به این که حضرت آدم و حوا، نخست ساکن بهشت بوده اند و با فرشتگان محشور بودند و روح، ملکوتی است. حافظ می گوید: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
باز: دوباره، قید. همان جا: منظور، فلک، جهان معنوی، پیشگاه الهی. رویم: می رویم، مضارع اخباری. جمله: همه، همگی  
آن: منظور، فلک، جهان معنوی، پیشگاه الهی. جناس ناهمسان: فلک با ملک  
معنی: وطن اصلی ما آدمیان عالم معنا و کنار فرشتگان بوده است و سرانجام دوباره به اصل خود بر می گردیم؛ زیرا مکان اصلی ما آن جاست. (ما از فلک و آسمان ها هستیم و از بالاترین مراتب آمده ایم. از یار دور نیستیم، با او پیوند داریم. دوباره به اصل خویش باز خواهیم گشت؛ زیرا آن جا وطن ماست.)

مفهوم: بازگشت به وطن اصلی، عالم معنا

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش

مصراع دوم بیتی از حافظ را به یاد می آورد که:

خرم آن روز که پرواز کنم تا بردوست به هوای سر کویش پر و بالی بزیم

نکته: اشاره به حب الوطن من الایمان دارد. وطن آدمی در آغاز، آسمان ها بوده و در این جهان، غریب است و تمام هم و غم او بازگشت به وطن اصلی اش است. آن جا شهر اوست و این جا در این دنیا در غربت و سختی زندگی می کند.

|                                    |                                    |           |
|------------------------------------|------------------------------------|-----------|
| غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم     | به شهر خود روم و شهریار خود باشم   | حافظ      |
| ای نشسته تو درین خانه پرنقش و خیال | خیز ازین خانه برو رخت بپوش هیچ مگو | دیوان شمس |
| به اصل خویش راجع گشت اشیا          | همه یک چیز شد پنهان و پیدا         | گلشن راز  |

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

فرزند مولانا: بدل از نهاد، از نقش های تبعی

# رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب شگرد مبتلا کن ...

## شگرد: شبرو

رو: فعل امر، بدون باء تاکید، ویژگی سبک قدیم قبل از مولانا است. بنه: فعل امر از مصدر «نهادن»، بگذار  
بالین: بالش، بستر، متکا. سر به بالین نهادن: کنایه از خوابیدن و استراحت کردن  
خراب: ایهام بسیار دلنشین افتاده است ۱- ویران و به هم ریخته ۲- مست  
شگرد: شبرو، آن که شب دیروقت در شهر پرسه زند، مجاز از رند و بی باک، صفت فاعلی مرکب  
مبتلا: در بلا و محنت افتاده، گرفتار درد و رنج، عاشق، شیفته. مراعات نظیر: سر و بالین  
معنی: برو بخواب و مرا تنها بگذار. من عاشق و بی قرار و شگرد را ترک کن.  
مفهوم: عاشق به خاطر دوری از معشوق، ترجیح می دهد تنها باشد.



## دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

«درد: اندوه و رنجی که از دوری حق به سالک دست می دهد، استعاره از عشق  
را: مالکیت را...نباشد: ندارد: دوا: دارو، درمان: درد و دوا: تضاد و تناسب  
است و نباشد: غیر اسنادی: تکرار: درد و دوا: آن را دوا نباشد: کنایه از درمان ناپذیری  
معنی: غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است. پس من چگونه بگویم دردم  
را درمان کن.  
مفهوم: درد عشق سخت تر از مردن است و درمان ناپذیر، عشق درد بی درمان است.  
دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست گر درد مند عشق بنالد. غریب نیست سعدی

## در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

«دوش: دیشب: مراعات نظیر: خواب و دوش، دست و اشاره: جناس ناهمسان یا ناقص: سوی و کوی: دست: مجاز از انگشتان  
پیر: نماد انسان کامل و مرشد و راهنما. تشبیه: عشق به کوی: عزم کردن: کنایه از رفتن به سوی کسی  
معنی: دیشب در خواب در عالم عاشقی پیری را دیدم که با دست به من اشاره کرد که به نزد ما بیا.  
مفهوم: پیران عشق، سالکان را به کوی عشق دعوت می کنند، دعوت به حضور در عالم غیب برای رسیدن به وصال

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب،  
خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در  
تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا  
نماز خواندند.

**تشییع:** همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان  
«تشبیه: عمر به خورشید: خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد: کنایه از مرد  
«تشخیص و استعاره: عمر؛ زیرا سفری را انجام داده است. تکرار: جهان خرد و بزرگ: تضاد و مجاز از همه  
«تشییع: بدرقه رفتن، جنازه را تا محل دفن همراهی کردن، همراهی، دنبال جنازه رفتن  
«مرثیه: شعر یا سخنی که در مدح و سوگواری مرده خوانده شود، نوحه سرایی، عزاداری، سوگواری

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

## به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

«روان بودن تابوت: کنایه از مردن، تصویر زیبایی از تشییع جنازه خود ارائه کرده است: جمعیت به رودخانه مانند شده و تابوت به قایقی که بر  
وی این رودخانه (روی دسته ای مردم) در حرکت است. مراعات نظیر: تابوت و مرگ: تابوت: مجاز از جنازه  
«درد این جهان داشتن: کنایه از غمگین بودن برای امور دنیوی: بریدن از این جهان (مرگ) برای من بسیار آسان است  
«معنی: هنگام مرگم که جنازه ام را تشییع می کنند. فکر نکن من به خاطر ترک این دنیا غمگین هستم  
«مفهوم: عاشقان واقعی غم دنیا را نمی خورند، بی توجهی به دنیا، ترک تعلقات دنیوی، نداشتن غم دنیا و آسودگی قلبی

## برای من گم‌تری و گم‌دریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

• **مگ‌ری:** فعل نهی از مصدر گریستن (بن مضارع: گری• مگ‌و: فعل نهی• تکرار: دریغ  
• **دیو:** استعاره از هوا و هوس، شهوت و نفس• **مراعات نظیر:** دام و دیو  
• **واج آرایی:** / گ، د /• **به دام افتادن:** کنایه از گرفتار شدن  
• **معنی:** برای من گریه نکن و نگو افسوس! افسوس! (ناراحت نباش) اگر گرفتار دام هوا و هوس شوی، افسوس دارد و باید برات ناراحت بود.  
• **مفهوم:** توصیه به دوری از هوا و هوس، اگر گرفتار شهوت شوی، افسوس و ناراحتی دارد نه مرگ

## کدام دانه فرورفت در زمین که نُرست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،  
بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

• **مصرع اول:** استفهام انکاری یا پرسش تأکیدی، هر دانه ای که در زمین فرورفت، می‌روید.  
• **مصرع دوم:** استفهام برای نهی است؛ یعنی، به دانه انسان این گمان و تردید را نداشته باش.  
• **تشبیه:** انسان به دانه مانند شده است• **واج آرایی:** / ن /  
• **معنی:** کدام دانه در زمین کاشته شد که رشد نکرد؟ ( هر دانه‌ای در زمین کاشته شود، رشد می‌کند) چرا نسبت به رویدن دانه انسان در پس از مرگ، شک و تردید داری؟  
• **مفهوم:** هر دانه ای که در زمین فرورفت می‌روید. پس به رستخیز انسان شک نداشته باش، اعتقاد به رستخیز مردگان  
• **نکته**  
نگاه مثبت و عارفانه ای است به مرگ که مرگ را بی‌حاصلی نمی‌داند بلکه محصول و میوهٔ حیات می‌داند؛ می‌گوید همان گونه که دانه کاشته شده در نهایت می‌روید و به بار می‌نشیند، مرگ نیز مرا به حاصل رنج و سختی‌های زندگی ام می‌رساند

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

#### ۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟

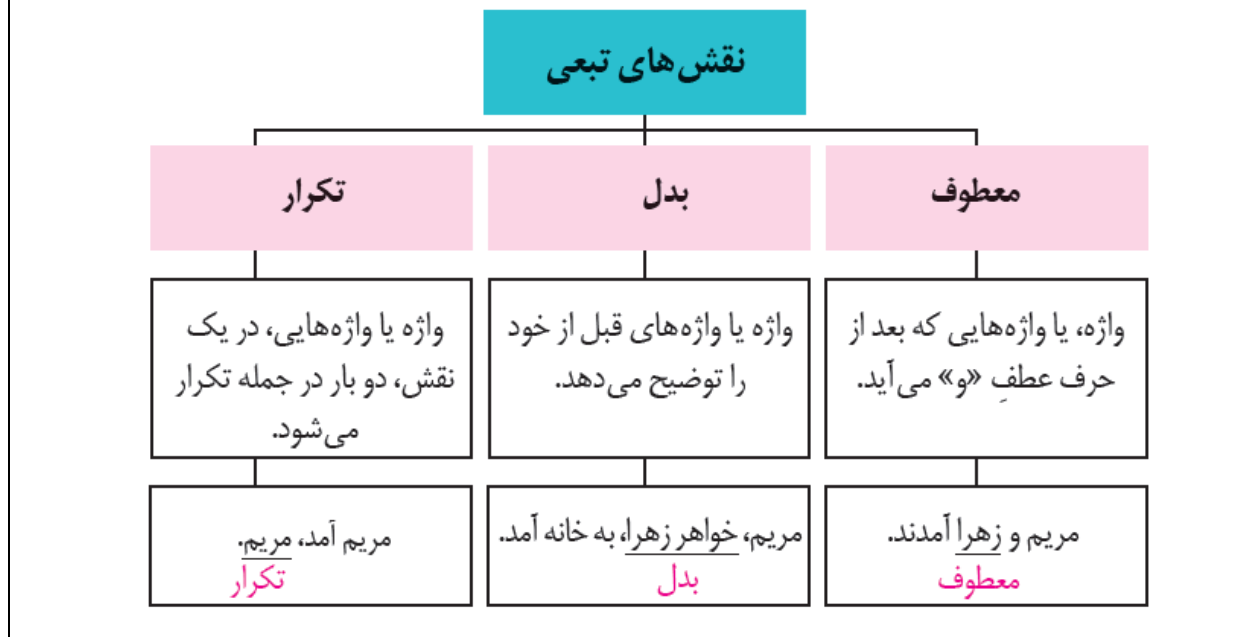
اسم فاعل از «ارشاد» هدایت‌کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و بهر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

#### ۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - غم‌ناش - مناسک - صاحب بصیرت

نکته زبانی

۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

مجالس درس و وعظ را بر عهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیتب‌اد، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگرمی و کمودینغ، بیخ.

## قلمرو ادبی

۱ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

■ **واج آرایه:** دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد. / ۵ /  
( روسر بنه بر بالین، تھامار اراکن / ترک من خراب مسکین بتلاکن «نقش‌های اضافه» )

■ **حس آمیزی:** به بهانه‌های شیرین، غزل‌های گرم و پرشور، جواب تلخ

■ **تشبیه:** دام عشق

۲ بخش مشخص شده در سرودهٔ زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایهٔ ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد  
ور مرد خواب و خفتی،  
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

۱- **تضمین:** در لغت، یعنی کسی یا چیزی را ضامن گردانیدن، در پناه و جای آوردن، چیزی را در چیزی نهادن.  
\* **تضمین در اصطلاح ادبی:** وقتی عین آیه، حدیث، مصراع، بیت، اصل نوشته یا سخن دیگری را بر سبیل تمثیل و عاریت در شعر یا نثر بیاورند، تضمین گویند. چون در این جا نیز استاد شفیعی کدکنی، شهری از مولانا را در ضمن شعر خود برای بیان تمثیل آورد.  
۲- **کنایه:** زیرا «سر به بالین نهادن» جمله ای است که در معنی جملهٔ دیگر به کار رفته و نشانهٔ عملی دیگر است و فعل جمله، منظور واقعی گوینده را نمی رساند.

## قلمرو فکری

۱ دربارهٔ اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کنندهٔ حرنو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که میدان راه حق و دعوت می‌کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بیارکان بوده است اما در تمام طول زندگی خود دنبال انسانی بوده است که نژادهای الطاف الهی را خود داشته باشد و این نژاد را در شمس می‌بیند و در پایان عمر سنای پیر برایش تغییر می‌یابد و این پیوند، پیوندی متعالی می‌شود.

۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایهٔ دریغ و افسوس دانست؟

بردام و یونش در افتادن

۳ کدام بیت درس، با این سرودهٔ حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

\* **قفس:** استعاره از دنیا و جسم \* **سزا:** شایسته \* **الحن:** ج. لحن، آهنگ و آواز \* **تشبیه:** حافظ به مرغ خوش الحان  
\* **مرغ خوش الحان:** استعاره از جانِ حافظ است که در عشق حق نغمهٔ فراق و جدایی سر می‌دهد \* **مرغ:** پرنده  
\* **گلشن رضوان:** باغ بهشت \* **چمن:** سبزه و گیاه، مجاز از باغ، در این جا استعاره از بهشت و پیشگاه الهی  
\* **مراعات نظیر:** مرغ، چمن، خوش الحان، قفس، گلشن  
\* **تلمیح** دارد به حضرت آدم که در بهشت بود و شاعر هم چون از اولاد آدم است خود را مرغ باغ بهشت می‌داند و می‌گوید:



معنی: در زندگی این جهان در قفس تن اسیرم، بعد از مرگ، مرغ روحم به باغ بهشت خواهد رفت؛ زیرا پیش از این که به جهان خاکی بیایم در آن باغ بوده و با آن چمن مانوسم.

یا: ما به فلک بوده ایم، بار ملک بوده ایم، باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

مفهوم مشترک: بازگشت به اصل و پیشگاه پروردگاری

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
که در این دامگه حادثه چون افتادم  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

#### ۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟  
کدام دانه فرورفت در زمین که نرست؟

رست خیز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پیمان زندگی نیست.

نگاه مثبت و عارفانه ای است به مرگ که مرگ را بی حاصلی نمی داند بلکه محصول و میوه حیات می داند؛ می گوید همان گونه که دانه کاشته شده در نهایت می روید و به بار می نشیند، مرگ نیز مرا به حاصل رنج و سختی های زندگی ام می رساند

#### ۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام

و حضرت هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه/ آیه ۴۳ و ۴۴)

معنی: به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته و با او سخنی نرم گوید.

مفهوم: ارشاد و موعظه باید با زبان نرم باشد، مولانا همیشه با زبانی نرم با دیگران برخورد می کرد و آنان را به راه درست راهنمایی می کرد و حتی جواب طاعتان را پاسخ تلخ نمی گفت.

## گنج حکمت چنان باش...

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»

قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ: خداوند، روح عزیز او را

پاک گرداند.

درویش: فقیر

ابوسعید: بدل از شیخ / را «او را چیزی» حرف اضافه (برای)

معنی متن که خواجه عبدالکریم که نوکر خاصّ و از نزدیکان ویژه شیخ ما، ابوسعید ابوالخیر، - خداوند روح عزیز او را پاک گرداند- بود، گفت: یک روزی به مرد زاهد و فقیری من را در کنار خود نشانده بود و از من درخواست کرده بود که از رویدادهای زندگی شیخ ما، برای او بنویسم.

کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»  
شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»  
اسرار التوحید، محمد بن منور

معنی متن که فردی آمد و به من گفت که شیخ تو را صدا می‌زند. من هم رفتم. وقتی نزد شیخ رسیدم؛ شیخ از من پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: زاهد فقیری از من، راجع رویدادهای زندگی شما پرسید، داشتم برای او می‌نوشتم.

شیخ به من گفت : ای عبدالکریم، حکایت گر زندگی دیگران نباشی بلکه ، سعی کن جوری زندگی کنی  
که دیگران از تو حکایت ها بگویند و بنویسند.

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

- \* شیرخوارگی: شیرخواربودن، کنایه از کودکی و خردسالی \* متمکن: توانگر، ثروتمند، دولتمند، کسی که توانایی و ثروت دارد.
- \* به شمار می‌رفت: گذرا به مسند است \* متمکن: مسند \* نکته: هر فعل به معنی «است / بود» گذرا به مسند است.
- \* متمکن به شمار می‌رفت: ثروتمند به حساب می‌آمد، مشکل مادی نداشت، دستش به دهانش می‌رسید.
- \* کبوده: کبوده، نام روستایی است، فرآیند واجی ادغام \* ریشه دواندن: کنایه از معنی اقامت کردن و ساکن شدن
- \* خاله: استعاره قهرمان داستان (خاله) به گیاهی مانند شده که ریشه‌اش در زمین، محکم می‌شود و رشد می‌کند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه بر خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

**شائبه:** به شک اندازنده درباره وجود چیزی، و به

مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شائبه: بدون

**تحفه:** ارمغان، هدیه      آلودگی، و با خلوص و صداقت، پاک، خالص

- \* توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند، در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خداوند
- \* توکلی داشت: اعتماد کلی به خدا داشتن

\* استحکام: استوار شدن، استواری

- \* بحران: آشفتگی و تغییر حالت ناگهانی، بالاترین مرحله یک جریان، ناآرامی \* عصب: پی، رگ \* تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه
- \* شائبه: شک و گمان \* بی‌شائبه: پاک، بدون آمیختگی، بی‌شک \* منبع بی‌شائبه: اصل اعتقاد، خدا، حقیقت هستی
- \* هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود: کنایه از عمیقاً مؤمن و باایمان بودند \* تشبیه: ایمان به منبع



✽ هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.  
 ✽ معنی: مردم عمیقاً مؤمن و باایمان بودن که به اعصاب و روحیه آنان قدرت می بخشید. و هر پیشامد خوب و بدی را به عنوان خواست و تقدیر خداوند می پذیرفتند.

✽ مفهوم: به خدا توکل داشتن و تسلیم اراده او بودن، مؤمن هر نیک و بد را به عنوان اراده و خواست خداوند می پذیرد.  
 ✽ دل بستن: مقابل دل برداشتن و دل برگرفتن، کنایه از علاقه مند نمی شد، عشق پیدا نمی کرد، دوستی پیدا نمی کرد  
 ✽ بینگارد: از مصدر انگاشتن (انگاردن، انگاریدن)، پنداشتن، گمان کردن، خیال کردن، تصور کردن  
 ✽ مشیت: خواست، اراده ✽ روی زندگی: اضافه استعاری ✽ پناه برد: کنایه از در حمایت آن درآید.  
 ✽ و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: یادآور تمثیل سکه دورو  
 ✽ مفهوم: زندگی آمیزه ای از غم و شادی، سختی و آسایش است  
 ✽ روی زشت زندگی: کنایه از ناگواری ها و سختی های زندگی ✽ زشت شدن روی زندگی: کنایه از ناخوشایند بودن زندگی  
 ✽ روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: کنایه از امیدوار بودن به ابعاد دیگر زندگی ( خوشی ها و زیبایی های زندگی )

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

## تمکن: توانگری، ثروت نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری

✽ تمکن: توانگری، ثروت ✽ درویشانه: ص نسبی، مانند فقیران، فقیرانه، چون درویشان ✽ قناعت: خشنودی، خرسندی، رضا و تسلیم، صرفه جویی، راضی شدن به اندک چیز، خشنودی نفس است به آن چه از روزی و معاش قسمت او می شود  
 ✽ بخل: خست داشتن، خسیس بودن  
 ✽ گر آزاده ای به زمین حسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس (سعدی)  
 ✽ کهن سالی: قدیمی، دیرینه، آن چه بر او سال های بسیاری گذشته باشد. ✽ نکبت: مصیبت، رنج، سختی، بیچاری  
 ✽ نکبت بار: فلاکت آمیز، پُرمشقت، آمیخته با رنج و بدبختی ✽ عاری: برهنه، بی بهره، بدون ✽ متمرکز: تمرکز یافته، یک جا جمع شده

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

به منزله: مانند، همچون ✽ برای این خاله، من به منزله فرزند بودم: بچه خاله ام هم به شمار می آمدم  
 ✽ خشک بودن: کنایه از متعصب و سختگیر، بدون انعطاف و نرمی، جدی و خشن، بدون عاطفه و لطافت  
 ✽ دایره مسائل روزمره: تشبیه مسائل روزمره به دایره، و کل ترکیب مجاز از محدوده ✽ مذهبیات: امور مربوط به دین و مذهب